

برونداد شعری نشأت گرفته از اندوه و غربت در اشعار «عبدالله پشیو» و «معروف رصافی»

اسماعیل برواسی*

دکترای زبان و ادبیات عربی دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران

احمدرضا حیدریان شهری**

دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران

حسین ناظری***

دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۷/۱۱/۰۹، تاریخ تصویب: ۹۸/۰۵/۰۸، تاریخ چاپ: تابستان ۱۴۰۰)

چکیده

«معروف رصافی» شاعر نامور عرب و «عبدالله پشیو» از شاعران نامی کرد در عراق از شاعران معاصرینند که از پدیده غربت‌گزینی رنج می‌برده‌اند. بایستگی و اهمیت این پژوهش از آن‌جا نشأت می‌گیرد که پیش از این، غربت‌گزینی در شعر این دو شاعر همچون یک پژوهش مستقل تطبیقی مورد بررسی قرار نگرفته است؛ بنابراین نگارندگان در جستار حاضر برآنند که با رویکردی توصیفی-تحلیلی به بررسی پدیده غربت‌گزینی در شعر دو شاعر بپردازند. دو شاعر از اغتراب اجتماعی، سیاسی و روحی ناشی از سیطره استعمار، ظلم، به حاشیه راندن نخبگان و انحصار امور در دست فروماپگان، اوضاع عراق و عقب‌ماندگی از تمدن جهانی، فقدان آزادی، درهم‌شکسته شدن آرزوها، تباهی اخلاق، ناهمگونی زندگی شاعر با معیارهای جامعه، تفرقه سیاسی و بی‌اعتنایی مردم به دعوت شاعر و نیز حس نوستالژی برآمده از حسرت بر ارزش‌ها و گذشته شکوهمند از دست رفته و اغتراب مکانی ناشی از دوری از وطن رنج می‌برده‌اند. غربت‌گزینی و اندوه «پشیو» بر خلاف «رصافی»، محصور در پرداختن به مسائل و معضله‌های منطقه‌ای نیست، بلکه دیدگاهی فرامنطقه‌ای و فراملی دارد. غربت رصافی فزونتر در قالب سروده‌هایی با درونمایه حزن‌آلود محصور می‌ماند لکن پشیو پیشتر احساس غربت خود را با طغیان سروده‌هایی بروز می‌دهد که از خشم و اندوهی ژرف نشأت می‌گیرد. وطن از پربسامدترین جلوه‌های غربت‌گزینی نزد دو شاعر است که بر سایر جلوه‌های غربت در شعرشان تأثیر گذارده است، زیرا غیر از زمان دوری از وطن، در زمان حضور در آن نیز، با مشاهده وضع موجود بر اندوه و احساس غربتشان افزوده می‌شود.

واژگان کلیدی: پشیو، رصافی، ادبیات کردی، ادبیات عربی، غربت‌گزینی

* ebarwasi@gmail.com

** heidaryan@um.ac.ir (نویسنده مسئول)

*** nazeri@ferdowsi.um.ac.ir

۱- مقدمه

اغتراب یا غربت‌گزینی پدیده‌ای است که در دیدگاه انسان از خود، هستی، زندگی، جامعه و امور متنوع ریشه دارد و در رنج ذات و جدایی آن، از ماهیت طبیعی خود ظهور می‌کند؛ این بدان معناست که اغتراب پدیده‌ای نفسی، فکری و روحی است که سپس به پدیده‌ای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی تبدیل شده؛ مبتنی بر ناسازگاری میان خویشتن و دیگران و واقعیت و عمل و زمان و مکان است که سبب شده به پدیده‌ای پیچیده تبدیل شود که گاه از جدایی و انکار و ناتوانی از سازگاری و گاه از عجیب و غریب بودن و عزلت و اختلاف تعبیر می‌کند. در باره این پدیده، پژوهش‌های بسیاری به‌ویژه در دوره معاصر صورت گرفته است که از تنوع کاربرد و معانی متعدد آن پرده برمی‌دارد؛ همچنان‌که اریک فروم^۱ می‌گوید: «اغتراب هرگز پدیده‌ای جدید نیست و از فرهنگی به فرهنگ دیگر، در زمینه‌های معین و ویژه‌ای که اغتراب انجام - می‌گیرد؛ در شامل و کامل بودن عمل و روند اغتراب متفاوت است.» (مجاهد، ۱۹۸۵: ۱۵۲). این پدیده، گاهی در اثر نابسامانی اوضاع سیاسی و اجتماعی معاصر با دوره زندگی شاعر و گاهی به سبب غربت مکانی و دوری از وطن و گاهی در اثر حساسیت و ناسازگاری با محیط روی می‌دهد.

همگی عوامل یادشده آشکارا در شعر «رصافی» و «پشیو» جلوه‌گرند؛ این دو شاعر، گاهی از فساد و وخامت اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر خویش شکوه دارند و گاهی از احساس اندوه نشأت گرفته از ناسازگاری روحی‌شان با محیط پیرامون، فغان سَرمی‌دهند و گاه در پی دوری از وطن، سرشک اندوه و حسرت بر گونه‌ها جاری می‌سازند و گاهی از زخم و مصیبت‌هایی می‌نالند که روزگار را سبب وارد آمدن آن بر خود می‌دانند؛ بنابراین، با نگرینست به‌امور برگفته، می‌توان دریافت که اشعار هر دو شاعر دربردارنده اندوهی بی‌پایان است که مقدمه‌ای برای احساس غربتشان به‌اشکال متنوع شده است. با توجه به حضور بارز پدیده غربت‌گزینی در شعر «رصفی» و «پشیو» و نیز از آن روی که تاکنون پژوهش مستقلی به بررسی این پدیده در شعر آنان نپرداخته است ناگزیر نگارندگان در جستار حاضر، بر آن شدند به بیان انگیزه‌های پدیداری این پدیده در شعر و زندگی دو شاعر پرداخته و با استشهاد به اشعار شاعران به بررسی چگونگی تجلی غربت‌گزینی در اشعارشان پرداخته و به پرسش‌هایی چنینی پاسخ گویند:

^۱ Erich Fromm

۱. چه عواملی سبب ظهور غربت‌گزینی در شعر دو شاعر مورد پژوهش شده است؟ ۲. تجلی پدیده غربت‌گزینی در شعر دو شاعر چگونه است و در چه اشکال و قالب‌هایی رخ می‌نماید و نقاط اشتراک و اختلافشان در این زمینه در چیست؟

فرضیه پژوهش بر این است: ۱. شرایط زندگی شخصی و اوضاع اجتماعی - سیاسی عصر دو شاعر؛ اقتضای محتوایی غربت‌گزینی می‌کند. ۲. دامنه غربت‌گزینی در شعر پشیو نسبت - به رصافی به دلیل شرایط و اوضاع خاص منطقه اقلیم کردستان، فراتر و وسیعتر است و گستره گسترده‌تری از مفاهیم را دربرمی‌گیرد.

۲- پیشینه پژوهش

با توجه به نوینی پژوهش‌های شعر کردی در دانشگاه‌های ایران، تاکنون درباره شاعران ادبیات کردی، همانند «عبدالله پشیو»، پژوهش‌های اندکی صورت گرفته و بیشتر به ترجمه گزیده‌ها و برخی دیوان‌های شاعر بسنده شده است که می‌توان به «کوله‌بار یک عاشق مادرزاد» و «دفتر سرخ» ترجمه رضا کریم‌مجاور، «کاشتن رعد» ترجمه نیروان رضایی و چند مقاله منتشر شده در مجله‌های برون‌دانشگاهی از جمله «په‌شیو له نیوان عه‌شق و نیشتمان‌دا» (مجله مه‌باد: ۱۳۹۱) و «شاعر وه‌ک چه‌ک» و «په‌شیو منالیکه سه‌رسپی» و «مه‌ته‌ریزی خه‌ون» و «هیورکرده‌وه» و «له‌و لوتکانه‌ی تیلماسکی خوریک چراوگی چاوی دوو پلنگی نه‌نگاو‌توه» اثر کامران جوهری و مقاله «عبدالله پشیو شاعری از تبار عصیان» نوشته رضا کریم‌مجاور، «درامای مردن له نیستیتیکای رامانه شیعریه‌کانی په‌شیودا» و «شنه‌بای نیوارانی شیعره‌کانی په‌شیو» (روزنامه خبات و هفته‌نامه استایل) و «نافره‌ت له فیمینیتی شیعره‌کانی عه‌بدوللا په‌شیودا» (مجله میرگ) و «شاعیری به‌راستی؛ په‌شیویزم له چه‌مکی شورشه‌وه بو رینیسانس» نوشته ناصح حسین سلیمان (مجله میرگ)، «سوزی مندال له روانگه‌ی شیعره‌کانی په‌شیودا» اثر امین چاوورش، «عه - بدوللا په‌شیو؛ قه‌یرانی شووناس له که‌لتووری خوین و پیترول‌دا» نوشته عطا قره‌داغی، «گه - شبینی گه‌رانه‌وه له شیعره‌ی چاوه‌نواری په‌شیودا» اثر سواره نجم‌الدین (مجله هه‌نار)، «عه‌بدوللا په‌شیو تاسه‌ی دووری ده‌لیته‌وه» نوشته مغدید رواندزی (مجله برایه‌تی نه‌ده‌ب و هونه‌ر)، «تاسه‌ی گه‌رانه‌وه له شیعره‌ی هه‌ر دیمه‌وه‌ی نه‌زار قه‌بانی و نه‌گه‌ر نه‌م‌جاره بیمه‌وه‌ی په‌شیودا» اثر صدیق سعید رواندزی اشاره کرد.

درباره شعر رصافی، پژوهش‌هایی انجام شده است که عبارتند از: ۱. بررسی تطبیقی درونمایه ملی و آزادیخواهی در اشعار ابوالقاسم لاهوتی و معروف الرصافی اثر ابراهیم کاوسی‌سطری و مصطفی جوانرودی (فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی). ۲. دنیای آرمانی معروف رصافی نوشته

مصطفی یگانی (فصلنامه زبان و ادب فارسی). ۳. بررسی تطبیقی اشعار سیاسی و اجتماعی معروف رصافی و عبدالرحمان شرفکنندی پایان‌نامه‌ای است که رضا شاکرمی در دانشگاه کردستان نگاشته است. ۴. بررسی تطبیقی رویارویی با پدیده استعمار در شعر سید اشرف‌الدین حسینی و معروف رصافی اثر سید فضل‌الله میرقادری و حسین کیانی (نشریه شعرپژوهی). ۵. بررسی تطبیقی تجلی عشق به وطن در اشعار فرخی یزدی و معروف الرصافی نوشته محمودرضا توکلی محمدی (نشریه ادبیات تطبیقی). ۶. بررسی تطبیقی مضامین اجتماعی در شعر ایران عصر مشروطه و عراق عصر نهضت (بررسی موردی اشعار بهار، پروین اعتصامی، نسیم شمال و رصافی، جواهری، زهاوی) اثر محمودرضا توکلی محمدی و مصطفی حیدرزاده (فصلنامه پژوهش‌های تطبیقی زبان و ادبیات ملل). ۷. الإلتزام السياسي فی شعر معروف الرصافی اثر منصوره زرکوب و محمودرضا توکلی محمدی. ۸. بررسی تطبیقی درون-مایه ملی و آزادی‌خواهی در اشعار ابوالقاسم لاهوتی و معروف الرصافی اثر ابراهیم کاوسی-سطری و مصطفی جوانرودی. ۹. پایان‌نامه بررسی تطبیقی نابسامانی‌های اجتماعی در اشعار معروف الرصافی و عبدالله گوران که جمال هاشمی در دانشگاه کردستان نوشته است. ۱۰. القضايا الاجتماعية فی مرآة شعر الرصافی اثر حسین شمس‌آبادی، اصغر مولوی نافچی و غلامرضا گلچین‌راد (مجله دراسات الأدب المعاصر).

۳- مفهوم اغتراب

اغتراب پدیده‌ای روحی، نفسی و اجتماعی است که در احساس فرد به تنهایی و انزوای روحی و عزلت از دیگران، شوق بازگشت به گذشته و احساس در تنگنا بودن و تفاوت شخصیت و فزونتر باور به بی‌معنایی، بی‌معیاری، پوچگرایی، هنجارگریزی و گاهی بی‌ارادگی در همکنشی با جریان امور زندگی تجلی می‌یابد.

مفهوم اغتراب را همچون اصطلاحی؛ می‌توان در پنجگانه زیر تعریف کرد: «۱. احساس عجز: اشاره دارد به این‌که فرد احساس می‌کند که سرنوشت و اراده‌اش در دست او نیست، همچنان‌که نمی‌تواند بر موقعیت‌های اجتماعی که با آن‌ها کنشگری دارد، تأثیر بگذارد. ۲. احساس بی‌معنایی: فرد احساس می‌کند که زندگی بی‌معناست و خالی از اهداف است. ۳. احساس بی‌معیاری: مقصود از آن، احساس ناکامی فرد در درک ارزش‌ها و معیارهای حاکم و رایج در جامعه است. ۴. عزلت اجتماعی: به احساس تنهایی فرد و کوشش برای دوری از روابط اجتماعی اشاره می‌کند. ۵. تمرد یا عصیان: احساس فرد به نپذیرفتن نظام‌های سیاسی و ارزش‌ها و رسوم

اجتماعی در جهان پیرامون خود و انکار سلطه و قدرت در هر نوع از انواع آن که باشد.» (الراوی، ۱۴۲۳: ۸۳).

ژان ژاک روسو کلمه اغتراب را بر آنچه اطلاق می‌کند که در گمگشتگی انسان در جامعه و جدایی او از ذات (خویشتن) خود جلوه‌گر می‌شود (رجب، ۱۹۹۳: ۱۱). شیلر باور داشت که اغتراب در جدایی انسان از ذات و جهان پیرامون خود جلوه‌گر می‌شود، به گونه‌ای که قادر به سازگاری و انسجام با خود و عالم پیرامون نخواهد بود (همان: ۱۲). «اغتراب حالتی از احساس فرد به جدایی از واقعیت و ناتوانی او از سازگاری با جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند.» (الراوی، ۱۴۲۳: ۶۶). هگل می‌گوید: «مقصود از اغتراب این است که انسان از خویشتن و اعمال خود و از دیگران گسسته شود به گونه‌ای که گویی این امور، غریب از او یا دشمن اوست؛ نیز مقصود از اغتراب، عدم سیطره انسان بر خویشتن خود و از دست رفتن آن است، آن گونه که به واقع شدن فرد در بردگی و بندگی، به تمامی انواع آن منجر می‌شود.» (رجب، ۱۹۹۳: ۱۱۲).

۴- مختصری درباره «پشیو» و «رصافی»

۴-۱- پشیو: عبدالله پشیو^۱ از شاعران کرد عراق است که سال ۱۹۴۶ در روستای «بیرکوت» از توابع «أربیل» زاده شد. تحصیلاتش را در رشته زبان و ادبیات کردی در دانشگاه مسکو گذراند و سال ۱۹۸۳ دانشنامه دکتری دریافت کرد (کریم‌مجاور، ۱۳۸۶: ۱۳-۱۴) و در دانشگاه «الفتاح» لیبی به تدریس پرداخت. او از شاعران معاصر کردستان است که به گفته خودش، «سرزمین سربازان گمنام، آن جا که هر روز هزاران حماسه برآمده از خون، تاریخ می‌شود و هر سرود پرچم.» اشعار شاعر چه آن هنگام که خسته و مانده راهی دور آمده است تا برابر گیسوان خوابناک معشوقش بگرید و چه آن زمان که بر آن است پوستش را از برای میهنش به پرچم بدل کند، حدیث ستم و مبارزه مردم زادبومش با رژیم فاشیستی عراق است. آوازه‌های تبعیدش یا به بیان خودش بهتر بگوییم شبنامه‌هایش پیش از آن که توسط ناشری منتشر شود، به وسیله مردم مبارز میهنش از شهری به روستایی و از روستایی به روستای دیگری پخش می‌شوند. مجموعه اشعارش عبارتند از «بت شکسته، شبنامه شاعری تشنه، شبی نیست که خواب شما را نبینم» (سعیدیان، ۱۳۸۰: ج ۲، ۹۷۸)، اشک و زخم، درس‌های دوازدهگانه برای کودکان، برادرکشی، کاشتن رعد، به سوی شفق، کوله‌بار یک عاشق مادرزاد، پشت به آرامش و رو

^۱ پشیو واژه‌ای کردی و مصدر آن پشیوی است که به معنای «آشوب و بلوا، آشفتگی فکری و پریشانی» است (شرف‌کندی، ۱۳۶۹: ۱۲۲).

به کولاک، اسبم ابر است و رکابم کوه، زبان شعله، دفتر سرخ، مانیفست کوبانی، زندگی و اشعار ناب پوشکین، ترجمه آثار والت ویتمن. پشیو به زبان‌های انگلیسی، روسی، فنلاندی و عربی تسلط دارد و اشعارش به زبان‌های انگلیسی، آلمانی، روسی، عربی، سوئدی، دانمارکی، فنلاندی، ارمنی، فارسی و ترکی ترجمه شده است (کریم‌مجاور، ۱۳۸۶: ۱۱). پشیو عشق به انسان و وطن را در دو کفه ترازو نهاده و هر دو را در اوج کلام و احساس شعرش برجسته کرده - است (جوهری، ۲۰۱۲: ۳). وی شاعری صادق و متعهد به ملت است و به مخاطبانش بسیار ارج می‌نهد؛ او همیشه در جنگ با وضعیت موجود بوده تا آن را بهبود ببخشد (باباخانی، ۱۳۸۵: ۱۰) و به قول «مارف خزنه‌دار»، پشیو نگاه‌های رمانتیکی، تشریح روانشناسی، مشکلات روحی، عشق و مبارزه را درهم‌تنیده و مایه اشعارش را از آن گرفته است (۱۳۷۳: مقدمه دیوان بتی شکاو). اشعار پشیو چنان درونمایه‌ای غنی دارد که در بردارنده مفاهیم و معانی بسیار است؛ همچون دوبیتی‌های باباطاهر که هر کدام چهار مصراع‌اند، اما شرح هر دوبیتی نیاز به چهارصد پاراگراف و متن نثر نوشته دارد (خزنه‌دار، ۱۹۹۷: ۴).

۴- ۱- **رصافی:** معروف بن عبدالغنی محمود الرصافی سال ۱۸۷۵ در محله الرصافه شرق بغداد، در خانواده‌ای از طبقه متوسط به دنیا آمد (عواد، بی تا: ج ۳، ۳۱۹). پدرش از عشیره‌ای کرد به نام «الجبارة»^۱ است که در اطراف کرکوک ساکن بودند و مادرش از عشیره «قراغول»^۲ است که در در دشت‌های عراق سکونت دارند (بطی، ۱۹۲۳: ۶۹). رصافی دروس ابتدایی را در مکتب‌خانه و در یکی از مدارس رصافه گذراند، سپس به مدرسه رشديه^۳ رفت، اما بدون آن‌که مدرک آن مدرسه را کسب کند، آنجا را ترک کرد و نزد «محمود شکری الأوسی» در زمینه علوم زبان عربی کسب علم کرد (الفاخوری، ۱۹۸۶: ج ۴، ۵۷۲). نخستین بار به عنوان معلم در مدرسه «الراشدیة» در شمال بغداد مشغول به تدریس شد (السهروردی، ۱۹۳۳: ۳۳۶). در سال ۱۹۲۸ از کارهای رسمی کناره‌گیری کرد. در سال ۱۹۳۶ به مصر رفت و عزم مقاومت و مبارزه علیه اشغالگران انگلیسی داشت، اما پس از شکست رؤیاهایش، در عزلت از مردم در خانه‌ای در محله اعظمیه می‌زیست تا این‌که در سال ۱۹۴۵ درگذشت (أبو حاقه، ۱۹۷۹: ۲۰۵). رصافی در زمانی می‌زیست که جامعه وی شاهد بسیاری از حوادث و دگدگونی‌های سیاسی و اجتماعی

^۱ الجبارة که الجباری هم نامیده می‌شود از بزرگان کرد و عشیره‌های مشهور عراق هستند (کحاله، ۱۹۷۸: ج ۱، ۱۶۱).

^۲ قبیله‌ای از دیلم است که گروهی در کرمة استان الأنبار و گروهی دیگر در جنوب بغداد سکونت دارند (العزوی، بی تا: ۷۷-۷۸).

^۳ مدرسه‌ای نظامی بود که دولت عثمانی در سال ۱۸۷۰ برای تربیت افسران عراقی جهت اداره امور لشکر و کارمندان جهت انجام وظایف اداری تأسیس کرد (الهلالی، ۱۹۵۹: ۱۵۹).

مهم بود. او در حیات ادبی اش سه دوره سیاسی را سپری کرده است که شامل دوره استبداد و ظلم حاکمان عثمانی و جنگ جهانی اول، سپس اشغال عراق توسط انگلیسی‌ها و نیز دوره قیمومیت است (زرکوب و توکلی، ۲۰۰۶: ۴). از آثار رصافی می‌توان به «الرؤیا، الأناشید المدرسیه، دفع الهجنه فی ارتضاخ اللکنه، نفع الطیب فی الخطابه و الخطیب، تائم التعلیم و التریبه، الأدب العربی، دروس فی تاریخ آداب اللغه العربیه، علی باب سجن أبی العلاء، عالم الذباب، نظره إجمالیه فی حیاة المتنبی» اشاره کرد (زیدان خلف، ۲۰۱۸: ۶-۱۰).

۵- جلوه غربت‌گزینی در شعر «رصافی» و «پشیو»

۵-۱- اغتراب روحی و اجتماعی

اغتراب روحی و اجتماعی به معنای احساس فرد به جدایی از بخش یا بخش‌هایی از جامعه است؛ همچون احساس جدایی و کناره‌گیری از دیگران یا از ارزش‌ها و رسوم و عادات رایج و حاکم در جامعه یا از قدرت سیاسی حاکم، به اضافه احساس درد و حسرت یا بدبینی و یاسی که به همراه دارد و گاهی اوقات خشم، تمرد، کینه یا طغیانی که ملازم آن است (سلامی، ۲۰۰۰: ۱۵۱).

۵-۱-۱- سیادت فرومایگان و حاکمان فاسد

پیش از آن که درباره اغتراب روحی - اجتماعی نزد «رصافی» و «پشیو» سخن بگوییم، شایسته است به عواملی اشاره کنیم که آنان را به سوی چنین اغترابی سوق داده است و می‌توان این عوامل را در محیط و زمانی که این دو شاعر در آن زندگی کرده‌اند، خلاصه کرد. با تأمل در اوضاع معاصر این دو شاعر در عراق سده‌های نوزدهم و بیستم، می‌توان میزان عقب‌افتادگی سیاسی، فکری و اجتماعی و سیطره عادات و رسوم عشیره‌ای را مشاهده کرد، افزون بر وخامت و فساد اوضاع اداری که همه مناطق را دربر گرفته بود و در رشد این عقب‌ماندگی نقش داشت؛ امنیت، از میان رفته، جهل سیطره یافت، رشوه شایع شده و پروژه‌های عمرانی و بهداشتی مورد اهمال واقع شده و تبعیض‌های نژادی، قومیتی، ملی و طبقاتی میان گروه‌های جامعه ظاهر شد؛ امری که به فقدان سازگاری میان فرد و جامعه منجر شد. این نقص‌ها و عیب‌ها، دو شاعر را به سوی اغترابی سوق داد که در نتیجه در شعرشان بازتاب یافت؛ بنابراین به‌ابراز شکوه و دردمندی می‌پردازند.

در شعر رصافی، تغییر زمان و اهل آن و بدی رفتار مردم با او و برخی دیگر به تصویر کشیده شده است؛ تا جایی که فرومایگان، افراد شریف را خوار و حقیر می‌شمرند و افراد جاهل و پست، جایگاه بزرگان و خردمندان را به خود اختصاص داده و سفالگان دونمایه تکریم و

بزرگداشت می‌شوند و فساد به‌اوج خود رسیده است تا آن‌جا که بلاها و مصیبت‌ها را ستایش می‌کرده‌اند؛ به‌خاطر ترس از این‌که مبادا به‌حالتی زشت‌تر و سخت‌تر از آن دچار شوند؛ اراذل و اشرار به‌بزرگان قوم تبدیل شده‌اند و امور آنان را تدبیر می‌کنند و افراد شرور و سفله بر اهل ادب و دانش مقدم شمرده می‌شوند، به‌گونه‌ای که شخص آگاه و اندیشمند، در قلب خود احساس خفقان و درد می‌کند؛ دردی که به‌اعماق قلب چنگ می‌زند و و آن را مضطرب می‌سازد:

وَلَكِنِّي أَرَىٰ أَبْنَاءَ قَوْمِي يُدَبِّرُ أُمْرَهُمْ مَنْ لَا يَصِيبُ
يَقْدَمُ فِيهِمُ الشَّرِيرُ دَفْعًا لِشِرَّتِهِ وَ يَحْتَقِرُ الْأَدِيبُ
فَهَذَا الدَّاءُ مُنْتَشِبٌ بَقَلْبِي وَ فِي قَلْبِ الْعَلَا مِنْهُ وَجِيبُ (رصافی، ۲۰۱۲: ۲۰۴)

ترجمه: لکن من هموطنانم را چنان می‌بینم که افراد بی‌بصیرت و فاقد اندیشه، امورشان را تدبیر می‌کنند. در میانشان، فرد شرور بر دیگران مقدم شمرده می‌شود تا از شری در امان بمانند و فرد ادیب، حقیر شمرده می‌شود. این درد به‌قلبم چنگ می‌زند و به‌واسطه این درد، در قلب بزرگی شکاف و پارگی ایجاد شده است.

شاعر زمامداری نالایقان و فرومایگان و استیلائی آنان بر سرنوشت مردم سرزمینش را در قالب تمثیل بیان می‌کند؛ آن‌جا که دگرگونی احوال روزگار چنان است که پرندگان خرد و بی‌مقدار - (فرومایگان)، عقاب‌های شکوهمند (فرهیختگان) را تحقیر می‌کنند و موش‌های کور (بزدلان و سفلیگان) در کسوت شیرهای صف‌شکن جسور (دلاور مردان) ظاهر می‌شوند:

قَدَانَقَلَبَ الزَّمَانُ بِنَا فَأَمَسَتْ بُعَاثُ الْقَوْمِ تَحْتَقِرُ النَّسُورَا
وَ سَاءَ تَقَلُّبُ الْأَيَّامِ حَتَّى حَمِدْنَا مِنْ زَعَاذِهَا الدُّبُورَا
وَ كَمْ مِنْ فَاوَرَةٍ عَمِيَاءَ أَمَسَتْ تُسَمِّي عِنْدَنَا أَسْدًا هَصُورَا (همان: ۹۰)

ترجمه: روزگار بر ما تغییر و تحول یافته است و چنان شده که فرومایگان، بزرگان را خوار می‌شمارند. دگرگونی روزگار چنان ناپسند شده است که از ناملایماتش، بادهای ناخوشایند و زنده از جانب غرب را شکر می‌گوییم. چه بسیار موش‌های کوری که نزد ما چنان مقام یافته - اند که شیر درهم‌شکننده صف‌شکن نامیده می‌شوند.

اما پیشو در سطحی کلان‌تر و عمیق‌تر از رصافی، گرفتار اندوه و احساس غربت ناشی از جهل حاکمان حزبی حاکم بر مردم و هموطنان ستم‌دیده‌اش در اقلیم کردستان است؛ با اعتقاد به این - که دزدان، سودجویان و اشخاص جاهل به‌رهبران محلی در سرزمینش تبدیل شده‌اند و امور آنان را تدبیر می‌کنند و منطق جهل و زور و منفعت شخصی بر منطق آگاهی و منفعت عمومی

مقدم شمرده می‌شود و آنان را عامل اسارت و بدبختی مردم سرزمینش در گذشته، حال و آینده در برابر حزب بعث می‌داند؛ بدین خاطر حاکمان حزبی سرزمینش را با الفاظی تند و رکیک همچون «دزد، خائن و پست» خطاب قرار می‌دهد؛ خطابی که در شعر پیشو همواره توأم با طغیان و نوعی پرخاشگری است که از مشاهده جور و ستم چیره بر سرنوشت مردم و ناامیدی از بهبود اوضاع و سرخوردگی در محقق ساختن آرمانشهر مطلوبش حاصل شده است و چنان که جامعه‌شناسان همباورند که «وقوع رفتار پرخاشجویانه همیشه مبتنی بر فرض وجود سرخوردگی است و نیز وجود سرخوردگی همیشه به برخی از اشکال پرخاشگری می‌انجامد» (رابرت گر، ۱۳۸۸: ۵۶)، همچنان که «عنصر مشترک در تمامی شورش‌ها، سرخوردگی است» (کروزیه، ۱۹۶۰: ۱۵-۱۶). رویکرد طغیانی و سرخوردگی و اندوه و رنج زخمه‌زننده بر روح و قلب دردمند «پیشو» منجر به ترک سرزمینش گردیده است؛ غم و دردی جانکاه که به جای جای وجود شاعر رخنه کرده و او را آشفته، پریشان خاطر و آواره از وطن ساخته است.

پیشو در دیوان «براکوژی» (برادرکشی)، حاکمان زر و زور حزبی سرزمینش را با کاربرد اسلوبی ساده و روان اما زبانی نیشدار و تلخ مورد هجو شدید قرار می‌دهد؛ شاعر خود را پیام‌آوری از عالم غیب می‌داند که حامل ندایی برای مردم خویش است و آن این که تا زمانی که مردم پلکان ترقی سیاستمداران حیل‌گر و خوگرفته به دزدی و دروغ باشند، همواره در اسارت خواهند ماند و سرزمینشان همیشه جولانگاه چنین زمامدارانی خواهد بود:

له غه‌یبه‌وه هاتوومه‌وه / هاتوومه‌وه پیتان بلیم / ئەم ولاته / قهت بی خرمه خرمی نال و / زرمه‌زرمی
پوستال نابئ

تا کوو ئیوه ئەو پرده بن / هەر دیل بوون و هەر دیل ده‌بن / تا چه‌رچی و دز سه‌رکرده
بن (پیشو، ۲۰۰۶: ۹۷-۹۶)

ترجمه: از عالم غیب برگشته‌ام / تا به شما بگویم / این سرزمین / از صدای نعل‌ها و / خشخش پوستال‌ها / هرگز رها نخواهد شد / تا شما پُلی (نردبان ترقی و گذرگاه سیاستمداران به سوی اهدافشان) چنین باشید / همچنان اسیر بوده و همواره اسیر می‌مانید / تا زمانی که دزدان و چپاولگران فرمانروا باشند.

نیز در اشاره به این موضوع، دزدان و اختلاسگران را که غارتگر اموال عمومی‌اند، افرادی خودی معرفی می‌کند که با خیانت به مصالح ملی و صرفاً به خاطر دستیابی به منافع شخصی، سیما و کالبد وطن را جریحه‌دار می‌سازند:

هر شاریکمان / دوگمهی یه‌خه‌ی ده‌ترازینی / ده‌سته‌دز و پاشه‌دز و / حه‌سحه‌سی شار هر
خؤمانین (همان: ۱۱۲)

ترجمه: گریبان هر شهر ما که دریده و گشوده شود / دزد (دزدهای خرد و کلان) و داروغه شهر /
کسی جز خودمان نیست.

چنان‌که بیشتر اشاره شد، بیان صریح و نیشدار پشیو آمیخته با طغیان و کوبندگی شدیدی است که از احساس ناکامی و سرخوردگی نشأت می‌گیرد، زیرا «گفته می‌شود که درک سرخوردگی باعث بروز خشم می‌شود. پاسخ‌های پرخاشجویانه تنها هنگامی شکل می‌گیرند که سرنخی از خارج، آن‌ها را تحریک کند؛ یعنی هنگامی که شخص خشمگین هدفی قابل حمله یا شخصی را که با منبع سرخوردگی در ارتباط است، مشاهده کند. این ادعا و شواهد تجربی مؤید آن، نشان می‌دهند که شخص خشمگین به هر هدفی در محیط خود حمله نمی‌کند، بلکه به‌اهدافی حمله - و می‌شود که آن‌ها را مسئول می‌شمارد» (رابرت گر، ۱۳۸۸: ۵۷؛ تیلور، ۱۳۸۸: ۵۳-۵۴)؛ چنین امری در مورد پشیو و رصافی نیز صادق است، زیرا همواره انگشت اتهام خود را به سوی حاکمان مزدور داخلی و استعمارگران و دشمنان خارجی نشانه رفته و آنان را مسئول تیره‌روزی مردم و سیاهی سرنوشتشان می‌شمارند؛ البته چنین انگاره‌ای در شعر پشیو بسیار جلوه‌گرتر است و تا حد زیادی، اشعار وی را به سوی «طغیان سروده‌ها» با «درون‌مایه عصیان و سرکشی» سوق داده است.^۱ «پشیو در عصر خود دن‌کیشوتی است که شمشیرش را بر روی بیداد اجتماعی برکشید و به سبب رنج‌کشیدن عشق و دلدادگی، کشمکش‌ها و درگیری‌هایش با قدرت‌های معاصر زمانش به‌اوج رسید. او شاعری عصیانگر در برابر ستمی است که نخستین بار بر خود او روا داشته شده است.» (عبدالله، ۲۰۰۵: ۲).

^۱ . این عصیان و طغیان گاه شاعر را تا مرز استفاده از دشنام و واژه‌های رکیک به منظور ابراز تنفر از وطن‌فروشان و خائنان و مزدوران پیش می‌برد زیرا «پشیو بیش از هر چیز و هر کس، از دست سیاستمداران وطن‌فروش و خیانت‌پیشه سرزمین خود خشمگین است» (کریم-مجاور، ۱۳۸۵: ۲)؛ «خشمی که افسار خامه سرکش او را گرفته و شعرش را تا مرز شعار می‌کشاند» (کریم‌مجاور، ۱۳۸۶: ۸)؛ همچنان‌که در سروده - ای، خائنان و وطن‌فروشان را فاحشه و تن‌فروش خوانده و هرگونه صفات نیک را از چنین افرادی نفی می‌کند؛ همچون ماری که نمی‌تواند زهری گوارا داشته باشد یا همچون تبری که هرگز نمی‌تواند با درختان، پیوند برادری داشته باشد: قه‌حبه‌ن نه‌وانه‌ی پیم ده‌لین / ماری شیرین‌ژاریش هه‌به / قه‌حبه‌ن نه‌وانه‌ی پیم ده‌لین / ته‌وری برای داریش هه‌به (پشیو، ۱۸۳: ۲۰۰۶) ترجمه: فاحشه هستند آنان که به من می‌گویند / مار شیرین‌زهر نیز وجود دارد / فاحشه هستند آنان که به من می‌گویند / تبر برادر درخت نیز وجود دارد.

نیز به نظر می‌رسد منظور شاعر از این کلام، کنایه به استعمارگرانی باشد که هدف خود از ورود به سرزمین‌های مستعمره را پیشرفت و عمران معرفی می‌کنند اما در واقع، هدفی جز چپاول و گسترش نفوذ و سیطره در مستعمره‌ها ندارند.

هنگامی که رصافی اوضاع عراق را چنان می بیند که به سبب سیطره بیگانگان بر سرنوشت آن، رو به سوی انحطاط نهاده و امور در دست افراد شایسته آن نیست، بلکه شماری اندک از ناشایستگان بر مردمانی شایسته، ستم می ورزند و مردم ستم دیده، فرمانبر و سربریز اقلیت بی - کفایت و ظالم شده است، فریاد شکوه و تمرد سر می دهد و اقامت در چنین سرزمینی را بیهوده می انگارد:

لا خَيْرَ فِي وَطَنٍ يَكُونُ السَّيْفُ عِنْدَ جَبَانِهِ وَ الْمَالُ عِنْدَ بَخِيلِهِ
وَ الرَّأْيُ عِنْدَ طَرِيدِهِ وَ الْعِلْمُ عِنْدَ غَرِيبِهِ وَ الْحُكْمُ عِنْدَ دَخِيلِهِ
وَ قَدْ اسْتَبَدَّ قَلِيلُهُ بِكَثِيرِهِ ظُلْمًا وَ ذَلَّ كَثِيرُهُ لِقَلِيلِهِ (رصافی، ۲۰۱۲: ۶۱۶)

ترجمه: هیچ خیری در آن وطن نیست که شمشیر نزد فرد بزدل آن و ثروت نزد فرد بخیلش و اندیشه و رأی نزد فرد رانده شده اش و علم نزد فرد غریبه اش و حکم نزد فرد غیر اصیل و بیگانه اش باشد و اقلیت آن با ستم، بر اکثریت آن استبداد بورزد و اغلب مردم آن خاضع در برابر اقلیتی اندک باشند.

پشیو نیز اوضاع پریشان سرزمین خویش تحت سیطره دژخیمان رژیم بعث و استبداد ریاکاران و بیدادگران را مورد انتقاد قرار داده و تفکر حاکم بر منفعت پرستانی که با دروغ، دورویی و خیانت در میان سرزمین و مردم میهنش، شورا، پارلمان، پایه های حکومت و ... را بنیان نهاده - اند، از سده های ماقبل جاهلی خوانده و به باد انتقاد و تمسخر می گیرد و تبعیض طبقاتی و نژادی و نابرابری اجتماعی رایج در سرزمین خود را ادامه رسوم پیش از اسلام و گره خورده به سنت های جاهلیت نخستین می شمارد؛ در حقیقت پشیو، «دورانی نامحدود از تاریخ را روایت می کند که در آن، انسان آزادی دیگری را تسخیر کرده و هر طبقه از طریق تلاش برای دستیابی به قدرت، سعی در نابودی و تحت سیطره درآوردن و از میان بردن آزادی طبقات دیگر داشته است» (قره داغی، ۲۰۰۵: ۵)؛ تصویری که در عصر پشیو، در فشار طبقه حاکم تحت امر رژیم بعث و مزدوران مطیع آن بر هموطنان شاعر و سلب آزادی و امنیت از روشنفکران و منتقدان و نیز نان به نرخ روز خوری و تعامل سیاسی دو سویه سیاستمداران فرصت طلب در جهت دستیابی به اهداف شخصی تجلی می یابد. پشیو می گوید:

خُو سَهْدَه كَانِي نَيْمَه هَمُوِيَان / لَكِي دَرَه خَتِي چَاخِي جَاهِلِيْن / كَلْبَه وَ مَزْگَه وَت / شُوْرَا وَ
پَارَلَه مَان / بَارَه گَا وَ دِيُوَان / هَمُوُو بَا زَارِي گَه رَمِي عُو كَا زَنْ / نَابِيغَه كَانِي شِ هَمَان نَابِيغَه ن / خُو دَا يَان
وَ رَگَه وَ نَهْوِي بَه رَا زَنْ / لَه مَلَا بَه رَ زَگِي شَا ي غَه سَسَا سِيْنَه، بَاوَه شِيْن دَه كَه ن / لَه وِلَا بُو بِن پِي شَا ي
مه نازيره، وه ك بَه رَدَه بَا زَنْ (پشیو، ۲۰۰۶: ۱۳۹)

ترجمه: البتّه که سده‌های ما/ همه شاخه‌های درختِ عصرِ جاهلیت‌اند/ مسجد و کلیسا/ شورا و پارلمان/ بارگاه و دیوان/ همه بازارِ گرمِ عکاظ‌اند/ نابغه‌ها نیز همان نابغه‌اند / خدایشان شکم است و از نسل گرازند/ از یک‌سو، شکم شاهِ غسانیه را باد می‌زنند/ از سوی دیگر، برای شاهِ مناذره نمایش اجرا می‌کنند و ساز می‌نوازند!

و در جایی دیگر با خطاب قرار دادن کودکان (به‌عنوان نسل آینده)، تفکر خام و دروغ‌گویی و تقلید کورکورانه مردم سرزمینش نسبت به پدیده‌ها و وقایع اجتماعی خود و منطقه و عدم بنیان باورها بر اساس اندیشه و فلسفه را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌سراید:

مناله‌کان! له وانه‌کانی دؤینیم دا گوتم: نیمه له‌وتی هه‌ین / درؤ له‌گه‌ل یه‌کتر ده‌که‌ین

له ژینمان‌دا، له کرده‌وه و نووسینمان‌دا/ بی‌فلسفه‌ین (همان: ۱۲۸-۱۲۹)

ترجمه: بچه‌ها! در درس‌های دیروزم گفتم: از آن وقت که ما وجود و حیات داشته‌ایم/ به یکدیگر دروغ می‌گوییم/ در زندگی‌مان، در رفتار و نوشتارمان فاقد فلسفه‌ایم.

امیل دورکیم می‌گوید: «فرد از دیگران غریب می‌گردد؛ هنگامی که شیوه زندگی وی که شامل فلسفه و اهداف او، رویکردها و ارزش‌ها و علائق و شیوه تفکر و رفتار او می‌باشد، در بیشتر اوقات با شیوه زندگی مردمی که در میان آنان زندگی می‌کند توافق ندارد؟ بنابراین وارد درگیری و ناسازگاری با جماعتی می‌شود که در برابر آن، احساس عزت روحی می‌کند.» (مدکور، ۱۹۷۵: ۴۹۴) این موضوع همان چیزی است که از آن تعبیر به «انزوا» می‌شود. «منظور تحلیل‌گران از این مفهوم، جدا شدن روشنفکران از معیارهای فرهنگ عامه است و اشاره به روشنفکری دارد که به گفته نترلر با جامعه خود و فرهنگ آن بیگانه شده است» (کوزر و روزنبرگ، ۱۳۸۳: ۴۱۴) «بیگانه‌شدگان با احساس انزوا کسانی مانند روشنفکرانند که برای هدف‌ها یا باورهایی که در جامعه نوعاً بسیار معتبر است، ارزش پاداشی کمی قائل هستند.» (همان: ۴۱۴). مرتن^۳ نیز در مقاله «ساختار اجتماعی و بی‌هنجاری» دو معنای «بی-

^۱ نابغه ذبیانی از شاعران نامدار عصر جاهلی است. او با هر دو پادشاهی غسانیه و مناذره - که دشمن هم بودند - ارتباط داشته و آن‌ها را در مدایح خود ستوده است (زیدان، ۱۹۸۳: ج ۱، ۱۰۳).

^۲ این ناهمگونی و تفاوت دیدگاه و فلسفه و رویکرد چیزی است که در اشعار و افکار پیشو تجلی می‌یابد. زیاد نادر علایی می‌گوید: «زمانی - که پیشو در اربیل ساکن بود، اغلب دیوانگان شهر را می‌شناخت و در قهوه‌خانه آنان را نزد خود می‌نشاند و برایشان جای می‌خرید و به آنان عطا می‌ورزید و می‌گفت "این دیوانگان همانند ما هستند زیرا آنان با افعال و ما شاعران با افکار متمایز هستیم! نه جامعه ما را می‌پذیرد و نه ما جامعه را می‌پذیریم". این از فلسفه‌های زیبای پیشو بود.» (علایی، ۲۰۰۳: ۴).

^۳ Merton

هنجاری» و «نزو» را با هم به کار گرفته است تا تطابق فرد را در وضعیتی که در آن اهداف و وسایل با یکدیگر هماهنگی ندارند بیان کند؛ بدین معنی که شخص ناهمنوا آشکارا مخالفت خود را اعلام می‌دارد و بر خلاف شخص منحرف سعی در کتمان انحراف خود از هنجارهای اجتماعی ندارد؛ بسیاری از منتقدان و مصلحان فرهنگی و اجتماعی نیز از این دسته به‌شمار می‌روند؛ چون برای مخالفت خود با اهداف و وسایل، توجیه منطقی دارند (مرتین، ۱۳۷۶: ۶۴).

طبق این نظر، صراحت‌گویی و مخالفت آشکار یکی از مهم‌ترین روش‌ها و خصوصیت‌های بارز «رصافی» و مخصوصاً «پشیو» برای بیان اندیشه‌های انقلابی‌شان در غربت می‌باشد؛ همچنان‌که اهداف و وسایل نزد احزاب کرد همان بی‌هنجاری می‌باشد که پشیو را به اتخاذ «طغیانگری» به عنوان یکی از نمونه‌های بیگانگی در مقابل مفهوم «بی‌هنجاری» کشانده است.

۵-۱-۲- بی‌اعتنایی به ندای روشنگرانه شاعر

علی‌رغم تلاش‌ها و فریادهای رصافی در به‌کارگیری شعرش برای برانگیختن اراده افراد جامعه خود، از غرق شدن آنان در خواب عمیق شکایت می‌کند و تلاش خود را برای بیدارکردن آنان بی‌فایده می‌داند؛ او می‌خواهد که آنان را به حرکت و جنبش وادارد تا بر ضد بندگی و ذلت، طغیان کنند و اهریمن تاریکی را از میان ببرند و اما این امر چگونه از آنان امکان‌پذیر است؟! در حالی که در گمراهی آشکار به‌سرمی‌برند و بی‌اعتنایی آنان به جریان امور چنان است که گویی اشیائی جامد و بی‌روح هستند! مردمی که «رفتار گوسفندی باعث شده است که همچون سربازان گردانی با خوراک و پوشاک یکسان و اعمال مشابه شوند؛ با عقل خود نیندیشد، با چشم خود نظاره نکنند، با زبان خود نچشند و به کپی‌های ناپسند یکدیگر تبدیل شوند» (دلسوز، ۲۰۰۶: ۴). رصافی می‌گوید:

إِلَى كَمْ أَنْتَ تَهْتَفُ بِالنَّشِيدِ؟	وَقَدْ أَغْيَاكَ إِيقَاظُ الرُّفُودِ
فَلَسْتَ وَ إِنْ شَدَدْتَ عُرَا الْقَصِيدِ	بِمُجْدٍ فِي نَشِيدٍ أَوْ مُفِيدِ
لَأَنَّ الْقَوْمَ فِي عَيٍّْ بَعِيدِ	وَ إِنْ أَنْهَضْتَهُمْ قَعَدُوا وَئَادَا
إِذَا أَيْقَظْتَهُمْ زَادُوا رُقَادَا	كَأَنَّ الْقَوْمَ قَدْ خُلِقُوا جَمَادَا
فَسُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْعِبَادَا	(رصافی، ۲۰۱۲: ۱۷۶)
وَ هَلْ يَخْلُو الْجَمَادُ عَنِ الْجُمُودِ؟	

ترجمه: تا چه وقت فریاد برمی‌آوری؟ در حالی که بیدار کردن خفتگان، تو را خسته و درمانده کرده است! هرچند که عزم سرودن قصیده و شعر داشته باشی، در این سرودن نفع و فایده‌ای نخواهی داشت. زیرا مردم در گمراهی عمیق به‌سر می‌برند. اگر آن‌ها را بیدار کنی، خوابشان افزون می‌گردد و اگر آنان را بلند کنی، بیشتر بر زمین تکیه داده و می‌نشینند. منزله است کسی که بندگان را آفرید! گویی مردم به حالت جمود و بی‌روحي خلق شده‌اند. و آیا جامد از جمود و بی‌روحي فارغ می‌شود؟

برخی بر این باورند که «اغتراب احساسی است مبنی بر این که زندگی هنرمند، با طبیعت زندگی موجود در زمان او توافق ندارد و او صرفاً فرد تنهایی میان افرادی بسیار است که محکوم به این هستند که در این هستی وسیع گرد هم بیایند؛ بدون آن که میان آنان یک چیز حقیقی مشترک یا رابطه معناداری وجود داشته باشد.» (الخطیب، ۱۹۷۵: ۳۳۳؛ العوا، ۱۹۹۳: ۱۵۴).
پشویو نیز همچون رصافی، با نوعی احساس سرخوردگی و اندوه که شاید نشأت گرفته از خیره‌سری مردم و بی‌اعتنایی به ندای روشنفکران جامعه و از جمله خود اوست، با بیان به‌بیراهه رفتن و کورکورانه بودن رفتار مردم سرزمینش و بی‌بهره بودنشان از اندیشه‌ای صائب و نشأت گرفته از تأمل و فلسفه، خود و آنان را گرفتار صدها راه پُر پیچ و خم صعب‌العبور می‌بیند:
مناله‌کان! نیمه توشی سهد کویره‌رین / چرای بیرمان گه‌لیک کزه / هه‌نگاوی کویرانه ده -
نین (پشویو، ۲۰۰۶: ۱۵۴)

ترجمه: بچه‌ها! ما گرفتار صدها کوره‌راه صعب‌العبور هستیم / چراغ اندیشه‌مان بسیار کم نور است / گام‌های کورکورانه برمی‌داریم.

پس از آن با نگرشی خوش‌بینانه و با امید داشتن به ندای مؤثر شعرش برای بیدار کردن نسل آینده، چشم به راه رویش و تولد نسل جدیدی است که رستاخیزی نوین را به همراه آورد و بنیان اجتماعی نوین را پایه‌گذاری کند:

له زمان و سهر بیزارم / دیسان چاوم له ئیویه / زارؤیانی نه‌داری کورد، له‌دایک بن! / کورانی سهدی ناینده! (همان: ۱۵۴)

ترجمه: از زبان و سَر بیزارم / باز هم چشم امیدم به شماست / ای کودکان تهی دست کُرد! متولد شوید / ای فرزندان قرن آینده!

تا آن جا که کودکان سرزمینش را امیدوار به آینده‌ای روشن و برجیدن مشکلات و رنج حال و گذشته خویش کرده و به تلاش برای اتحاد تا پیروزی دعوت می‌کند زیرا «دیرزمانی است که تاریخ پُر فراز و نشیب مردم خود را شناخته و نیک می‌داند که واژه اتحاد در میدان سیاست،

تعیین کننده سرنوشت میلون‌ها انسان است و فقدان آن، تاریخ سرشار از افتخار و سربلندی یک ملت را به سوی انحطاط و بردگی سوق می‌دهد» (برزنجه‌ای، ۱۹۹۸: ۲)؛ بنابراین شاعر با دعوت به اتحاد، در پی شکل‌دهی به یک «هویت جمعی برای جنبش است که در نتیجهٔ علاقه به یک مجموعهٔ اعتراضی خاص یا کُنش مستقیم شکل می‌گیرد» (چسترز و ولش، ۱۳۹۴: ۷۳). پیشو در فراخواندن به اتحاد می‌گوید:

نه‌وهی کورد بی، نه‌وهی نوئی بی / ده‌بی تیشووی / ریی یه‌کیه‌تی کوردی پی بی (همان: ۱۵۵)
ترجمه: هر کُردی از این نسل نوین / باید حامل توشهٔ راه اتحاد کردستان باشد.

رصافی و پیشو توجه خود را به واقع‌ها و اوضاع و احوال وطن خویش معطوف می‌دارند و به سرزمین و دیار خود می‌اندیشند؛ احساس پاک و صادقانه‌شان در قبال سرنوشت مردم خویش باعث شده تا با مردمشان یکی شوند و به قطره‌ای در دریای ملت تبدیل شوند، اما گاهی نیز شکوه و انتقادهایی از همین مردم دارند و با این همه صمیمیت و همزادپنداری، احساس غربت و بیگانگی و درد می‌کنند؛ هر چند در میان مردم خود باشند! چراکه مردمشان با اهداف و آرمان‌های شاعر تا حدودی بیگانه و نامأنوسند.

آنچه علی‌رغم شیفتگی شاعر به مردم، او را عذاب می‌دهد ناهمگونی مردم با اندیشه‌های شاعر است؛ از این رو با مردمی که با او هماهنگ نمی‌باشند بیگانه گشته، اما حلقهٔ اتصال او با مردم، وجود افرادی انقلابی و عاشق مبارزه در راه وطن می‌باشد که باعث حیات و سرزندگی قلب شاعر است. شاعر حد و مرز همسویی و همگنی خود را محصور در رابطه با انسان‌های غریب یعنی همان افراد انقلابی و عاشق مبارزه می‌داند که همانند او در میان مردم غریب افتاده‌اند. این ابراز همدردی و صمیمیت بیانگر آرمان‌خواهی، ایثار و وطن‌دوستی شاعر می‌باشد؛ این «دیگرخواهی» نیز یکی دیگر از مؤلفه‌های ناهم‌نوایان از دیدگاه «مرتن» می‌باشد؛ زیرا طبق نظر مرتن، «اعضای نظام اجتماعی می‌دانند که شخص ناهم‌نوا به خاطر منافع شخصی از هنجارهای رایج سرپیچی نمی‌کند، حال آن که شخص منحرف معمولاً به دنبال نفع شخصی است.» (۱۳۷۶: ۶۴).

۵-۲- اغتراب زمانی

اغتراب زمانی یا اغتراب از دهر «نشأت گرفته از ناتوانی و ناکامی شخص از سازگاری با روزگار معاصر و بیزاری او از شرایطی است که دهر را مسؤول آن می‌داند و گاهی این اغتراب ناشی از دگرگونی و تغییر معیارهایی است که در دورهٔ معاصر شاعر روی می‌دهد که با ارزش‌ها و خواست‌های او تناسب ندارد و در دیدگاه او، روزگار سبب این دگرگونی‌ها و امور

ناپسندی است که باعث ظهور احساس اغتراب و تنفر انسان نسبت به دهر یا زمان می-شود» (عبدالله، ۲۰۰۵: ۲۸).

۵-۲-۱- مصیبت‌ها و کینه‌توزی‌های روزگار

رصافی و پشیو، روزگار را سبب وارد آمدن برخی از مصیبت‌هایی می‌دانند که زندگی‌شان را تحت تأثیر جریان پُر تلاطم حوادث قرار داده و حیات را به کامشان تلخ کرده است. دهر تیرهای مصیبت خود را که پره‌های آویخته به آن حمل‌کننده بلا و رنج است به سوی مردم نشانه می‌رود و دیگ روزگار با حوادث مختلف برای مردم می‌جوشد؛ گویی صدای فریادزندگان و افراد گرفتار به مصیبت‌ها، صدای جوشیدن این دیگ است؛ همچون لطمه‌های روحی‌ای که شاعر از نزدیکان و دوستان متحمل گشته و نیز بلاها و امور شگرفی که روزگار، سبب آن بوده است:

دَهَانَا لِرَامِي الْمَوْتِ سَهْمٌ مَقْرُطَسٌ نَجِيفٌ بِأَدْوَاءِ الْحَيَاةِ مَرِيضٌ
لَعْمُرُكُ أَنْ الدَّهْرَ تَعْلِي خُطُوبُهُ وَ أَنْ عَوِيلَ الصَّارِخِينَ نَشِيضٌ
وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا لِلْخَلَاتِقِ مُنْضِجٌ لَهُ مِرْجَلٌ بِالْحَادِنَاتِ يَجِيضُ (رصافی، ۲۰۱۲: ۸۷۸)

ترجمه: تیرانداز مرگ، تیری اصابت‌کننده و پهن را به سوی ما انداخت که پره‌های انتهای آن حامل دردهای زندگی است. به جان تو قسم؛ مصیبت‌های روزگار به غلیان آمده و شیون فریادزندگان، صدای جوشش آن است. روزگار چیزی جز پخت و پز کننده‌ای برای مردم نیست؛ دیگی دارد که با حوادث می‌جوشد!

و در جایی دیگر در مورد شک و بدگمانی خویش نسبت به زمان و مردمان آن سخن می‌گوید و خود را در چنین شکی معذور و صاحب حق می‌پندارد:

لَقَدْ خَامَرْتَنِي فِي الزَّمَانِ وَ أَهْلِهِ شُكُّوكَ عَلَيْهَا يُعَذِّرُ الْمُتَزَنِّدِقُ (همان: ۵۳۸)

ترجمه: در باره روزگار و مردمانش دچار شک و شبهه‌هایی شدم که ملحد و آزاداندیش هم در صورت داشتن چنین شبهه‌هایی معذور شمرده می‌شود.

پشیو نیز در سروده‌ای با اشاره به رنج تاریخی مردم سرزمینش در لایه‌های زمان و روزگار که نشأت گرفته از ناخودآگاه جمعی نقش‌بسته در کالبد شعری اوست، خود را در غل و زنجیر بردگی و عبودیت و تحت فشار و تبعیض طبقاتی صدها ساله می‌بیند؛ آن‌جا که خود را گربه‌ای نابینا و بینوا در کنج آشپزخانه بارگاه سلطان در طول قرن‌های متمادی به تصویر می‌کشد و خود را غلام و نگهبان صدها ساله گماشته شده بر درگاه دزدان خودی حاکم بر سرنوشت و امور سرزمینش ترسیم می‌کند؛ مشت‌گندم که آسیاب تاریخ، به دور افکنده و مورچه‌ها از چهار سو

به آن هجوم آورده اند؛ کاسه سری که صدها سال است مناره است و هر کس از راه برسد در آن ندا سر می دهد؛ قلیانی که هر کس فراز آید، آن را به دهان می گیرد:

سه دان ساله / له ویرانه مالی خوم دا / کتکه کوره ی گؤشه ی متبه قی سولتانم / سه دان ساله حه وش و به ره ی خوم والایه و / له بهر ده رکه ی دزانی خوم پاسه وانم / سه دان ساله / وه کوو چنگیک دانه - ویله / ناشی میژوو فریبی داوم / هه ر چوار دهورم شارؤ چکه یه و / میرووله ده میان تی ناوم / سه دان ساله / کاسه سرم مناره یه / کئی بی، دهنگی تیا هه لبرئ / سه دان ساله / نیشتمانم نیرگه لیه / کئی بی، به ده میوه ده گری (پیشو، ۲۰۰۶: ۱۸۰).

ترجمه: قرن هاست، در خانه ویران خود / گربه نابینا و درمانده کنج مطبخ سلطانم / قرن هاست، دروازه خانه خودم باز و بی دربان است / و من در آستان دروازه دزدان خانه خود نگهبانم / قرن - هاست، همچون مستی گندم / آسیاب تاریخ، مرا به دور افکنده / هر چهار طرفم شهرهای کوچک است و / مورچه ها برای خوردنم هجوم آورده اند / قرن هاست، کاسه سرم مناره است / هر کس بخواهد در آن بانگ برمی آورد / قرن هاست، سرزمین قلیانی است که / هر کس بیاید، به دهانش می گیرد.

در واقع، پیشو دلیل عمده گرفتاری ها و بلاهای وارد آمده بر مردمش را نتیجه سلطه حاکمان مستبد در طول تاریخ مردم خویش می داند که با غضب و زور سعی در گسترده سلطه خویش بر مردم و سرزمین شاعر و به تبع آن، دور نگه داشتن آنان از مناصب و بی بهره ساختنشان از حقوق مشروعشان داشته اند؛ امری که احساس دردمندی و محرومیتی جانکاه را در شعر پیشو متبلور می سازد و در واقع این احساس همان چیزی است که روحیه انقلابی و سرکش بودن را در وجود شاعر برمی انگیزد زیرا «محرومیت نقش عامل فروگشا را برای کنش انقلابی ایفا می کند» (هوزلتس و ویلنر، ۱۹۶۲: ۳۶۳) و «تمامی انقلاب ها ناشی از سرکوب خواسته های اساسی اند و خشونت هر انقلاب متناسب با میزان این سرکوبی است. احساس سرکوبی یا میل بازداشته شده زمانی پدید می آید که مردم بدین احساس برسند که تمایلات و عقاید مشروعشان سرکوب یا به بیراهه کشیده شده و امیال و خواسته های کاملاً به جای آن ها با مانع روبرو شده یا خنثی گشته است.» (ادواردس، ۱۹۲۷: ۳۰-۳۳).

۵-۲-۲- فقدان آزادی اندیشه و بیان

آنچه اندوه و مصیبت رصافی را از روزگار معاصر خود، دوچندان می سازد این است که آزادی اندیشه، محدود و مقدر است و دهان ها بسته! انسان آزاد مورد اهانت واقع شده و کرامت او تباه گشته است:

خُرْبِيَةُ الْفِكْرِ غَيْرُ جَائِزَةٍ وَ الْحُرْمُ مَنَا مُهَانَ لَيْسَ يَحْتَرَمُ (رصافی، ۲۰۱۲: ۴۴۶)

ترجمه: آزادی اندیشه ممنوع است و فرد آزاده، حقیر شمرده شده و مورد احترام قرار نمی‌گیرد. عادل العوا می‌گوید: «اغتراب با توجه به ماهیت خود، تنگنا و تشویش بلکه اندوه و پریشانی‌ای است که از مقاومت در برابر رغبت و اشتیاق نشأت می‌گیرد و رغبت و اشتیاق، نگاهی خیره به سوی آزادی است.» (العواء، ۱۹۹۳: ۲۰۹).

اشتیاق به آزادی، آن قدر در وجود محزون پشیو شعله‌ور است که حتی حاضر است تمامی هستی‌اش را در راه زیستن در سرزمینی آزاد و فارغ از استعمار از دست بدهد و به آن هستی چوب حراج بزند:

مه‌زاد مه‌زاد! هرچیم هه‌یه، هه‌مووی مه‌زاد! به پارچه‌یه‌ک په‌ژۆی ساده
که هه‌ل‌بکری و بشنیته‌وه/له‌سه‌ر بستیک زه‌وی نازاد! (پشیو، ۲۰۰۶: ۱۷۶-۱۷۵)

ترجمه: حراج! حراج! همه هست و نیستم حراج! همه را به‌تکه پارچه ساده‌ای می‌دهم/ که بر یک وجب خاک آزاد برافراشته شود و به‌اهتزاز درآید.

مفهوم تنگنا (Cramp) در نظر «جورج پتی» نیز همانند «محرومیت نسبی» است که «اختلافی منفی میان انتظارات مشروع و واقعیت است» (ابرلی، ۱۹۶۲: ۲۰۹)؛ مردم هنگامی احساس در تنگنا بودن می‌کنند که ببینند ارضای نیازهای اساسی آنها یعنی آزادی و امنیت خدشه دار شده و این سرکوبی را غیرضروری و اجتناب‌پذیر و در نتیجه توجیه‌ناشدنی تلقی می‌کنند (پتی، ۱۹۳۸: فصل ۲).

۵-۲-۳- واکنش شاعر؛ یأس رصافی و امیدواری پشیو

اوضاع وخیم معاصر با دوره زمانی رصافی، شاعر را به سوی حالتی از درهم‌شکستگی و فروپاشی روحی سوق داد؛ پس شروع به تفسیر جلوه‌های هستی به گونه‌ای می‌کند که با حالت روحی او تناسب دارد زیرا "شاعر کوشش می‌کند تا اندوه و مصیبت خود را با تعلیل و توجیه^۱ آن و با سخن گفتن با کسانی که با آنها انس می‌گیرد کاهش دهد. شکی نیست که شعر، تعبیر از احساسات است و در همان وقت، فرار از آن احساسات نیز هست؛ فرار یا خلاصی از حالت تنشی که موضوع تجربه نزد شاعر آن را ایجاد کرده و بدین گونه فرار یا خلاصی از احساسات با این که شعر، تعبیر از این احساسات است تعارض ندارد." (أبو الرضا، ۱۴۰۱: ۲۱).

^۱ تعلیل و توجیه همان تفسیر رفتار با اسباب و دلایلی است که منطقی و معقول به نظر می‌رسد و وسیله حمایت و تقویت شخصیت در پایان دادن به کشمکش‌ها است (الحاج، بی تا: ۱۵۹).

رصافی چنان از بهبود اوضاع ناامید شده است تا جایی که به اعتقادش شخصی یافت نمی‌شود که با رضایت خاطر در میان مردم زندگی کند و به شکوه و دردمندی نپردازد زیرا زندگی طَبَق خواست‌ها و آرزوهای فرد جریان نمی‌یابد:

وَمَنْ ذَا الَّذِي قَدَعَا شَرَّ فِي الشَّرِّ رَاضِيًّا؟ وَمَنْ ذَا الَّذِي قَدَعَا شَرَّ فِي النَّاسِ شَاكِرًا؟
وَ لَوْ كَانَ عَيْشُ النَّاسِ وَفَّقَ اخْتِيَارِهِمْ لَمَا كُنْتَ تَلْفَى شَاكِيًّا أَوْ مُخَاطِرًا
(رصافی، ۱۹۵۳: ۲۸۱)

ترجمه: چه کسی هست که در شر، با رضایت خاطر زندگی کند؟ و کدام یک از مردم هست که شکرگزار باشد؟ اگر زندگی مردم طبق اراده آنان بود، هرگز با فرد شکایت‌کننده یا اهل خطر جویی مواجه نمی‌شدی!

شاعر امر خود را به حتمی بودن قضا و قدر می‌سپارد؛ آنچه برای او و افراد همچون او روی می‌دهد از جمله تباه شدن کرامت و پایمال شدن حق و سیادت ظلم و فرومایگان به جای سیادت عدل و افراد شریف، همگی این امور بر آنان مقدر شده است و از آن گریزی وجود ندارد زیرا بنیان آفرینش بر جبر استوار است هرچند که فرد اعتقاد به اختیار و آزادی اراده داشته باشد:

وَ لَكِنَّ هِيَ الْأَقْدَارُ تَجْرِي بغير مَا يُرِيدُ الْفَتَى جَرِيًّا عَلَى الْأَمْرِ قَاسِرًا
فَتَجْعَلُ لَيْثَ الْعَابِ يَتَلَوُ فُرَانِقًا وَ تَتْرُكُ صَفْرَ الْجَوْ يَخْشَى الْقَنَابِرًا
وَ كَمْ أَقْدَرْتَ مَنْ كَانَ فِي النَّاسِ عَاجِزًا كَمَا أَعْجَزْتَ مَنْ كَانَ فِي النَّاسِ قَادِرًا
وَ مَا الْمَرْءُ إِلَّا مُجْبَرٌ فِي حَيَاتِهِ وَ إِنْ ظَنَّ فِيهَا أَنَّهُ كَانَ خَائِرًا
(همان: ۳۸)

ترجمه: اما قدر بر خلاف خواسته فرد جریان می‌یابد و انسان ناگزیر به پذیرش آن است. با شیر بیشه چنان می‌کند که دنباله‌رو کفتار و شغال باشد و با شاهین آسمان چنان می‌کند که از چکاوک‌ها هراس داشته باشد. و چه بسیار مردمانی ضعیف که به آنان قدرت بخشید! همچنان که مردمان قدرتمند را ناتوان ساخت. انسان در زندگی چیزی جز موجودی مجبور نیست! هرچند گمان کند که در زندگی اختیار دارد!

اما پشیو برخلاف رصافی در اوج غربت، سرنوشت خود و مردمش را به قضا و قدر نمی‌سپارد و تسلیم محض آن نمی‌شود، بلکه ریشه حل مشکلات را در روحیه و شهامت و باور راستینش به مبارزه و تلاش برای رستگاری می‌داند. شاعر نوید آزادی و پیروزی می‌دهد و این امید را از تجربه‌ای الهام گرفته که در گذشته‌ای نه‌چندان دور در همکنشی با کودکان سرزمینش کسب

کرده است! آنگاه که آن کودکان، از گل و خاک به جای عروسک، تفنگی کوچک برای بازی ساخته‌اند:

سهر ده‌که‌وین/ چونکه دؤینی/ تۆپه‌قوریکی ده‌سکردم/ دایه ده‌ست منالیکی کورد
ئو له باتی بووکه‌شووشه/ تهنگیکی بچکؤلانه‌ی لی دروست کرد(پشیو، ۲۰۰۶: ۱۳۵)
ترجمه: پیروز خواهیم‌شد/ زیرا دیروز/ مستی گل را/ به‌کودکی کردزبان دادم/ او به‌جای
عروسک/ تفنگ کوچکی از آن ساخت.

همچنان‌که مردم خود را با عنوان عقاب‌های کوهی مورد خطاب قرار داده و آنان را به‌پویایی و خیزشی یکپارچه با اندیشه و هدفی واحد دعوت می‌کند؛ خیزش و رستاخیزی که همچون پرواز گروهی عقاب‌های اوج‌گیر، کرانه آسمان وطن را فراگیرد چراکه پشیو آنچه را که «گوته» درباره‌ی پویایی طبیعت گفته بود، درباره‌ی اجتماع انسانی نیز صادق می‌یابد؛ «جاودانه دگرگون می‌شود؛ لحظه‌ای آرام نمی‌گیرد؛ با سکون و رکود بیگانه است و آنچه را که ایستاست به‌باد نفرین و ناسزا گرفته است.» (ترابی، ۱۳۷۰: ۴). پشیو می‌گوید:

هه‌ستن، هه‌لۆی شاخان هه‌ستن!/ له هه‌ستان دا ئیوه یه‌کن/ یه‌ک بیر، یه‌ک زئی، یه‌ک مه‌به‌ستن/
هه‌ستن، هه‌لۆی شاخان هه‌ستن!/ له هه‌ستان دا ئیوه زۆرن/ هه‌ستن، هه‌لۆی شاخان
هه‌ستن! (همان: ۱۶۲-۱۶۱)

ترجمه: برخیزید! ای عقاب‌های کوهی برخیزید!/ که شما در خیزش یگانه‌اید/ یک اندیشه، یک مسیر و یک هدف دارید/ برخیزید! ای عقاب‌های کوهی برخیزید!/ که شما در خیزش بسیارید/ برخیزید! ای عقاب‌های کوهی برخیزید!

شک و بدبینی و دیدگاه جبری رصافی نشأت گرفته از ناکامی در محقق ساختن آرزوها و وارد آمدن زخم‌های پی‌در پی بر جسم و روح اوست؛ در دیدگاه شاعر، "زندگی واقعیتی است پر از وحشت" (فروغی و رضایی، ۱۳۹۲: ۱۶۴) و سرشار از زخم‌هایی است که تنها دوی آن مرگ است، همچنان‌که این مرگ راه‌هایی از زندان جسمی است که روح بشری در آن گرفتار آمده و تنها زمان آسودگی از محنت‌های حوادث زندگی، زمان چشم‌فروستن و خواب است؛ بنابراین شاعر، مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهد:

^۱ پشیو هر نوع امید به رستگاری را در نسل آینده سرزمینش می‌بیند؛ کودکانی که مشعل‌هایی را برمی‌افروزند و بُت‌های بیداد را برمی‌اندازند و قلب ظلمت را با نور امید و آزادی می‌شکافند: مناله‌کان! له ناگردانی چاوتان‌دا/ من چاوه‌ریی زرده‌شتیکم/ بی، جی بو بتانه لهق کا/ من چاوه‌ریی چه‌خماخه‌ی ناویستایه‌کم/ بی، جهرگی تاریکی شهق کا(پشیو، ۲۰۰۶: ۱۵۴) ترجمه: بچه‌ها! در آتشدان چشمانتان/ منتظر زرتشتی هستیم که/ بیاید و جایگاه این بُت‌ها را سست کند/ چشم انتظار آتش اوستایی هستیم که/ بیاید و قلب تاریکی را بشکافد.

ضَلَّ مَنْ رَامَ رَاحَةً فِي حَيَاةٍ
إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ جُرُوحٌ
كُلُّ أَسْرٍ يَهُونُ إِنْ أُطْلِقَتْ
كَدَّرَتْ عَيْشِيَّ الْحَوَادِثُ حَتَّى
نَحْنُ مِنْهَا فِي مَعْرَكٍ وَ جَلَادٍ
أُتَخَنَّتْنَا وَ الْمَوْتُ مِثْلُ الضَّمَادِ
أُرَوَّاحُنَا الْمُؤْتَقَاتُ بِالْأَجْسَادِ
لَأُرَى الصَّفْوَةَ غَيْرَ وَقْتِ الرَّقَادِ
(رصافی، ۱۹۷۵: ۶۸)

ترجمه: هر کس آرامش را در زندگی طلب کند گمراه گشته است؛ ما در این زندگی، در ستیز دائمی هستیم (آرامشی وجود ندارد). این زندگی تنها زخم‌هایی است که ما را مجروح و خونین ساخته و مرگ همچون پادزهر است. هر اسارتی آسان می‌گذرد، زمانی که ارواح در بند اجسام ما آزاد شود. حوادث، زندگی مرا تیره و تار کرد تا جایی که تنها در زمان خواب، اندکی شفافیت می‌بینم.

اما پیشو بر خلاف رصافی، در لحظه مرگ هم زندگی را بر نیستی ترجیح می‌دهد^۱ و هنگام شهادت و مردن هم احساس غلبه بر دشمن بعثی دارد و حتی بعد از مرگ نیز با اندیشه دشمن ستیزی و ایستادگی در برابر استعمارگر، نمی‌گذارد سرزمین و مردمش به حال خود رها و اسیر دشمنان شوند چراکه پیکره بی‌جان شهید اسیر شده در دستان دشمن را نیز دارای صلابت و شهادت و قدرت ستیزه‌جویی به‌تصویر می‌کشد؛ پیکره بی‌جان و اسیر شده شهیدی که همچون جسم پویای فردی زنده، هراس در دل دشمن می‌افکند:

قَوْلَانِ دَهْكَانِ؟ / قَوْلَانِ بَهْ سَهْر! / دَوَايِ مَرْدِنِيشِ / لَيْ نَاكُهَ زَيْنِ / نِيشْتَمَانِمَانِ بَكُهَنْ بَه مَالِ /
قَوْلَانِ دَهْكَانِ؟^۲

قَوْلَانِ بَهْ سَهْر! / گَهَر بَشْمَرِينِ / هَهْر سَهْر كَه وَ تَوَوِينِ / كَوَا لَه كَوَيْلَه ي شَهْهِيدِ زَالْتَر؟ (پیشو، ۲۰۰۶: ۱۹۲-۱۹۳)

ترجمه: ما را زینوساید می‌کنید؟ / خاک بر سرتان! / پس از مرگ هم / نخواهیم گذاشت میهن ما را لانه کنید / ما را از بین می‌برید؟ / خاک بر سرتان! / اگر هم بمیریم / باز پیروزیم / چه کسی از شهید اسیر، پیروزتر و چیره‌تر است!؟

^۱ پیشو به این حقیقت رسیده است که «اگر زندگی سراسر سختی و ناخوشایندی هم باشد، باز هم لازم است تلاشی مداوم داشته باشد تا به بقای خود ادامه دهد؛ حتی اگر ماهیت خود زندگی نیز حادثه و مشقتی فراگیر باشد.» (اونجو، ۲۰۰۹: ۴۹۹)

^۲ اشاره به بیماران شیمیایی و نسل‌کشی کردها توسط رژیم بعث عراق در «حمله به شهرهایی همچون حلبچه که در این فاجعه حدود ۵۰۰۰ نفر شهید و بیش از ۷۰۰۰ نفر مصدوم شدند» (خاطری و جتئی محب، ۱۳۸۶: ۲۵) همچنان که «در هفتم تیر ماه ۱۳۶۶ منجر به شهید و مصدوم شدن بیش از ۴۵۰۰ نفر از مردم شهر سردشت گردید» (همان: ۲۰).

زیبایی‌ها و جذابیت‌های زندگی در چشمان رصافی، زشت و ناخوشایند جلوه می‌کند زیرا تنها چیزی که از روزگار و زندگی مشاهده کرده، طولانی بودن محنت‌ها و فراوانی مصیبت‌هایی است که خود را در حلقه محاصره و تنگنای آن یافته است؛ از این روی در نکوهش ملالت زندگی و ناخوشایندی‌های رنج آور آن می‌گوید:

تَعِسْتُ هَذِهِ الْحَيَاةَ وَإِنْ كَانَتْ لِعَمْرِي خَلَابَةً حَسَّاسَةً

فَصَرَّتْهَا يَدُ الْحَوَادِثِ لَكِنَّ قَدْ أَطَالَتْ لَهَا عَلَى الْحَيِّ بَاسَةً (رصافی، ۲۰۱۲: ۴۷۰)

ترجمه: از این زندگی ملول و رنجور شدم؛ هرچند هم که - به جان خودم قسم - جذاب باشد. دست حوادث روزگار، این زندگی را کوتاه کرد اما شدت و سختی خود را بر زندگان طولانی ساخت.

اما در شعر پشیو، در اوج عذاب و شکنجه روحی هم، باز زیبایی‌ها و جذابیت‌های زندگی در چشمان شاعر جلوه‌گری خاص خود را دارد و طبیعت مسحورکننده سرزمینش به‌عنوان عضوی از پیکره اصلی شعر شاعر جلوه می‌کند؛ آن‌جا که درخت بر لب جوی روئیده، حیوانات کوه و صحرا، پرندگان باغ و بوستان، نسیم گرمسیر و برف زمستان، میلیون‌ها جاندار اسیر در شهر و آبادی، همگی عضوی از گروه شاعرند و در وجود او و کالبد شعرش نقش بسته و با آن درآمیخته‌اند. این تلفیق عاطفی، در تصویری از شکنجه‌شدن یک مبارز برای گرفتن اعتراف توسط یکی از دژخیمان بعثی چنین جلوه می‌کند:

کَئِتْ لَهْ گَهْلْ دایه تهرهس؟! کَئِتْ لَهْ گَهْلْ دایه سهگ‌باب؟! ئیستا دانی پیا ئهن ئم/ به‌سه!
ل ئم مه‌ده، جه‌ناب/ ئاوی چه‌م و ژووباران/ داری شیو و که‌ناران/ دژنده‌ی ده‌شت و شاخان/
فژنده‌ی ره‌ز و باخان/ ته‌می دؤل، کوچکی به‌ستان/ بای گهرم‌ئان، به‌فری کویستان/ ملیؤنان
دیلی زیندان/ زیندانی شار و گوندان/ ئه‌ندامی شان‌ه‌که‌من/ هه‌موویان له‌گهل من -
دان! (پشیو، ۲۰۰۶: ۱۹۸-۱۹۷)

ترجمه: همراهانت کیستند؟ مردک!/ دوستانت کیستند؟ پدر سوخته!/ بس کن! زن!/ اعتراف می‌کنم قربان!/ آب رودها و چشمه‌ساران/ درختان و بیشه‌زاران/ درندگان کوه و بیابان/ پرندگان باغ و بوستان/ مه‌دره و میخ زمین و آسمان/ سنگ‌های کوهستان/ ماسه‌های ساحل رودباران/ نسیم‌های گرمسیران، برف‌های سردسیران/ میلیون‌ها اسیر زندان/ در شهر و روستا/ عضو حزب من‌اند/ همه همراه من‌اند!

این آمیزش عاطفی و حس همزادپنداری شاعر با طبیعت از آن جا نشأت می‌گیرد که «اشعار پیشو سرچشمه عاطفه و احساسی لطیف است و صداقتی غیر قابل وصف از آن می‌جوشد» (خوشناو، ۱۹۹۹: ۱).

رصافی نامه‌ای ملامت‌آمیز از شکوه و یأس و اندوه به یکی از دوستانش می‌نویسد که در آن می‌گوید: «من از زمان راده شدن از مادرم در عذابی همیشگیم و این عذاب پی در پی فزونی می‌یابد و پایان نمی‌پذیرد؛ زندگی بر من تنگ شده است تا جایی که فریاد می‌زنم: آیا مرگی هست که فروخته شود تا آن را خریداری کنم؟» (الرشدی، ۱۹۸۸: ۴۲).

رصافی پرسش‌های بسیاری را پیش روی مادر ستارگان (کهکشانی) می‌گذارد؛ پرسش‌هایی مبنی بر اختلاف در رأی و نظر و تعصب دینی و نومی‌دی و واماندگی و تباهی اخلاق؛ آیا احتمال دارد که نزد مادر ستارگان، مردمانی باشند که در اختلاف دین و عقیده به سربرند؟ نیز آیا امکان دارد نزد وی، زندگی بهتر از زندگی مردمی یافت شود که بر روی زمین در عذاب و خصومت و کشمکش زندگی می‌کنند!؟

فَيَا أُمَّ النَّجُومِ وَ أَنْتِ أُمَّ وَ هَلْ بَكَ مِثْلَ هَذِي الْأَرْضِ أَرْضٌ وَ هَلْ هُمْ فِي الدِّيَانَةِ مِنْ خِلَافٍ وَ هَلْ طَابَتْ حَيَاةُ بَنِيكَ عَيْشًا	أَيُّوَلَدُ فَيْكَ كَالْأَرْضِ الْبَنُونَا؟ وَ فِيهَا مِثْلَنَا مُتَخَالِفُونَا؟ نَصَارَى أَوْ يَهُودَ وَ مُسْلِمُونَا؟ فَقَوْقَ الْأَرْضِ نَحْنُ مُعَذَّبُونَا؟
---	---

(رصافی، ۲۰۱۲: ۵۲)

ترجمه: ای مادر ستارگان که خود مادری! آیا در آغوش تو نیز فرزندان همچون فرزندان زمین زاده می‌شوند؟ و آیا نزد تو نیز زمینی همچون این زمین وجود دارد؟ که در آن مردمانی همچون ما در اختلاف و نزاع باشند! و آیا آنان نیز در دین اختلاف دارند و مسیحی یا یهودی یا مسلمانند؟ و آیا زندگی ساکنان خوشایند است؟ ما بر روی زمین در عذابیم!

رصافی پرسش‌های تلخ خود را با آرزوی مرگ پایان می‌دهد؛ چراکه مرگ، پلکان و نردبانی است که به وسیله آن، روح از زندان سرشار از اندوه جسم‌رهایی یافته و به سوی عالمی روحانی صعود می‌کند؛ آن جا که پاکی، برابری و دوری از ظلم و ذلت وجود دارد. در کلام پرسشی شاعر، نوعی شک و تردید وجود دارد؛ تردید نسبت به این که آیا احتمال دارد که با مرگ و خروج روح از جسم، آسایشی حاصل شود و عذاب و حقارت موجود در دنیا پایان‌پذیرد؟!؟

وَ هَلْ بِالْمَوْتِ نَحْنُ إِذَا خَرَجْنَا
عَنِ الْأَجْسَادِ نَحْوَكِ مُرْتَقُونَا؟

فَتَبَقَى عِنْدَكَ الْأَرْوَاحُ مِنَّا تُصَانُ فَلَا تَرَى جَنَفًا وَ هُونًا؟! (همان: ۵۲)
ترجمه: آیا هنگامی که از جسد خارج شدیم، مرگ ما را به سوی تو بالا می آورد؟ تا ارواح ما نزد تو مصون بماند و حقارت و ستمی نبیند!؟

پشیمو شکوه‌هایش را همانند رصافی نزد افلاک و مادر ستارگان نمی‌برد و حتی در اوج محنت و غربت هم، آرزوی مرگ و احساس ناکامی و ناامیدی نمی‌کند، بلکه در اوج غربت و تنهایی، نور امید فردایی روشن در چشمان و قلبش سوسو می‌زند؛ آن‌جا که دنیای پیش روی آینده را جهانی آزاد و روشن می‌بیند و حالت رهایی از اندوه و اسارت بعد از تقلا و دست و پا زدن بسیار را به حالت تولد کودکی تشبیه می‌کند که نخستین نشانه‌های تولدش با تقلا کردن و دست و پا زدن هویدا می‌شود:

گوئیم له هاواری نه‌ت‌وه‌که‌مه/ به‌لام دلنیام/ جیهانی سبه‌ی گوشاد و زوونه
له دایک بوونی منالم دیوه/ قیره و لینگ‌کوتان/ یه‌که‌م نیشانه‌ی له دایک بوونه! (پشیمو، ۲۰۵:۲۰۰۶)
ترجمه: فریاد ملتم را می‌شنوم/ اما بی‌گمان/ جهان فردا/ فراخ و روشن است/ زادن نوزاد را دیده‌ام/ فریاد و دست و پا زدن، نخستین نشانه‌ی زاده‌شدن است.
نیز با اعتقاد به حتمی بودن مرگ، آن را به چالش کشیده و آرزوی مرگی در اوج صلابت و عزت دارد؛ آن هنگام که خروش شاعر همچنان آتشین است و هنوز او را یارای ایستادگی و مبارزه مانده است:

مردن مادام توه هر دیی/ روژیکی ئاوا وهره/ خووم بؤ لات به‌ریوه بم
روژیکی ئاوا وهره/ گزم دانه‌مرکابی/ سه‌به‌رز و به‌پیوه بم (همان: ۱۱۲)
ترجمه: ای مرگ! مادام که می‌آیی/ روزی بیا/ که خود به‌سویت بشتابم/ روزی بیا/ که هنوز رمقی داشته باشم/ هنوز سرافراز و ایستاده باشم.

همچنان‌که با مخاطب قرار دادن محبوب خود، سرنوشت مقدر بر خویش را در دوراهی عزت و افتخار ترسیم می‌کند و آن دوراهی، وصالی در اوج شادمانی بعد از رهایی از چنگال استعمار یا مرگی باشکوه با دستانی گره‌خورده به‌اسلحه است:

خو‌شه‌ویستم! یان دئی‌ینه‌وه ده‌ست له‌ گه‌ردن/ یان ده‌ست له‌ سه‌ر تغه‌نگ ئه‌مرین! (همان: ۲۲۹)
ترجمه: محبوب من! یا دست در گردن هم برمی‌گردیم/ یا دست بر قبضه‌ی تفنگ می‌میریم.

۵-۲-۴- سیطره‌استعمارگران و خائنان داخلی

به اعتقاد رصافی، روزگار آرامش و راحتی را به‌او عطا نکرده است، بلکه سبب غربت و آوارگی او در سرزمین‌ها شده و او را در مصیبت‌ها غرق کرده است و کسی را نمی‌یابد که او را تسلی

خاطر بدهد و شکایت و اندوه او را برطرف کند. شاعر در قصیده‌ای که به‌هنگام خروج از بغداد و اجبار وی برای دوری از عراق سروده است، به‌تصویر دردها و زخم‌هایی می‌پردازد که روزگار بر جسم و روح وی وارد آورده و او را در امواج مصیبت غرق ساخته است؛ با وجود آن‌که شاعر از بغداد و اهل آن آزرده خاطر است، لکن دوری از زادگاه برای وی امری نامطلوب است اما آنچه رصافی را آزرده و ملول می‌سازد سیطره جاهلان و بیگانگانی است که همچون کلاغ‌هایی که با صدای ناموزون و شومی وجودشان سبب برهم خوردن نوای روح‌انگیز بلبل‌ها و کدورت سیمای زندگی در خاطرشان می‌شوند، عرصه را بر وی تنگ کرده و حیات را برایش ناخرسند و مکدر می‌گردانند؛ از آن روی که نفس عزیز شاعر از ادامه حیات در میان فرومایگان و قبول ذلت ابا دارد لذا دوری از وطن را بر ماندن ترجیح داده و رهسپار غربت می‌شود:

قَد طَالَ شَكْوَايَ مِنْ دَهْرٍ أَكْبَدُهُ	أَمَّا أَصَادِفُ خُرًّا فِيهِ يُشْكِينِي؟
كَأَنِّي فِي بِلَادِي إِذْ نَزَلْتُ بِهَا	نَزَلْتُ مِنْهَا بِنَيْتِ غَيْرِ مَسْكُونِ
حَتَّى مَتَى أَنَا فِي الْبُلْدَانِ مُغْتَرِبٌ	نَوَائِبُ الدَّهْرِ بِالْأَنْبَابِ تُدْمِينِي
كَمْ أَغْرَقْتَنِي اللَّيَالِي فِي مَصَائِبِهَا	فَعَمَّتْ فِيهِنَّ مِنْ صَبْرِي بَدْلَفِينِ
أَنَا ابْنُ دَجَلَةَ مَعْرُوفًا بِهَا أَذْبِي	وَ إِنْ يَكُ الْمَاءُ مِنْهَا لَيْسَ يُرْوِينِي
فَبَيْنَمَا كُنْتُ فِيهَا صَادِحًا طَرِبًا	أَسْتَشْقِي الطَّيْبَ مِنْ نَفْحِ الرِّيَاحِينِ
إِذْ حَلَّ فِيهَا غُرَابٌ كَأَن يُوحِشُنِي	وَ كَانَ تَنْعَابُهُ بِالْبَيْنِ يُؤْذِينِي
أَفِي السُّرُوءِ أَنْ يُعْتَزَّ جَاهِلُهَا	وَ أَنْ أَكُونَ بِهَا فِي قَبْضَةِ الْهُونِ!؟

(رصافی، ۲۰۱۲: ۶۲۱)

ترجمه: شکوه‌ام از روزگاری که از آن رنج می‌برم طولانی شد؛ آیا با فرد آزده‌ای مواجه می‌شوم که مرا تسلیت خاطر دهد؟ گویی من در هنگام سکونت در سرزمین خود، در خانه‌ای متروکه ساکن شده‌ام! تا کی در سرزمین‌ها غریب خواهم بود؟ و مصیبت‌های روزگار مرا با دندان‌هایش مجروح و خونین می‌کند!؟ چه بسیار که روزگار مرا در بلاهای خود غرق ساخت و من از شکیبایی خود، در آن بلاها غوطه‌ور و شناور شدم! من فرزند دجله‌ام و شعر و ادبم بدان مشهور است؛ هرچند آب آن مرا سیراب نمی‌کند. در زمانی که در آن‌جا نغمه‌خوان و شاد بودم و رایحه مطبوع گل‌هایش را استشمام می‌کردم؛ کلاغی در آن‌جا ساکن شد که موجب وحشت و ناخوشایندی من بود و صدای قارقارش که حاکی از جدایی بود، مرا آزار می‌داد. آیا این جوانمردی و انصاف است که فرد جاهل در عزت و اوج باشد و من در قبضه خواری گرفتار باشم!؟

حوادث و مصیبت‌های روزگار کورکورانه و بی‌حساب و کتاب است! همچون چارپایی که با کورمالی و افتان و خیزان حرکت می‌کند و مکان نشستن و برخاستن آن بی‌قاعده و آشفته است؛ امری که باعث می‌شود شاعر به مصیبت‌ها و امور شگرفی که دهر سبب آن است، اعتنایی نکند:

وَ مَا حَادِثَاتُ الدَّهْرِ إِلَّا خَوَابٌ
و تَنْهَضُ لِلْإِرْقَالِ فِي غَيْرِ مَنْهَضٍ
كَعَشْوَاءَ تَمْشِي مَشْيَةَ الْمُتْرَهَوَكِ
وَ تَبْرِكُ أحياناً عَلَى غَيْرِ مَبْرَكِ
(همان: ۲۱۵)

ترجمه: حوادث روزگار چیزی جز چارپایی کورمال نیست که همچون فردی افتان و خیزان حرکت می‌کند و می‌جنبد! در مکانی نامناسب برای شتافتن برمی‌خیزد و گاهی در مکانی نامناسب برای نشستن می‌نشیند.

پشویو در دیوان «براکوژی» (برادر کشی)، در نتیجه مشاهده وضع موجود در کردستان، زبان به شکوه از روزگار و سردمداران نالایق محلی، حزب بعث و حی امپریالیسم خون‌خوار جهانی و سکوت جهان که سرنوشت ملی مردم کرد را به بازی گرفته، گشوده و با بیان سیطره دزدان و سردمداران کینه‌توز و بی‌کفایت بر امور و تلاششان در جهت جنگ و نفرت‌پراکنی و رقابت حزبی ناسالم و ضد مردمی و برادرکشی و بی‌توجهی نسبت به آبادی و پیشرفت سرزمینش و عدم اتحاد علیه رژیم خونخوار و فاشیست بعث و خیانت به خون شهیدان و آرمان‌ها و مصالح ملی خویش به‌اظهار این امر در سطح وسیع می‌پردازد. پشویو نیز همچون رصافی از تیره و تار شدن آسمان سرزمینش به سبب سیطره غاصبان استعمارگر و سیه‌روزی وطن مادری‌اش فغان سر می‌دهد؛ سرزمینی که همه چیز آن میان استعمارگران و دست‌نشانده‌های آنان به‌مانند درختان انگور تقسیم شده است! حتی شهیدان هم در جهت نیل به آمال و مقاصد استعمارگران و دست‌نشانده‌هایشان مورد استفاده قرار گرفته و آنان را همچون رمه‌های گوسفند میان خود تقسیم کرده‌اند:

لهم نيشتمانه چاره‌ر شه‌ده‌دا/ چيتان هيشتووه دابه‌شى نه‌که‌ن/ وه‌ک ره‌زی خؤ‌تان؟
ههر به شه‌هيدان سه‌رمان بليند بوو/ نه‌وانيشتان کرد به په‌زی خؤ‌تان! (پشویو، ۲۰۰۶: ۸۷)
ترجمه: در این سرزمین سیه‌روز/ همه چیز را همچون تاکستان میان خود تقسیم کردید/ همه افتخارمان شهیدان بودند/ آن‌ها را هم به گوسفندان (دارایی) خود تبدیل کردید (از آنان در جهت دستیابی به منافع خود استفاده کردید).

و در جایی دیگر پیشو با نگرشی وسیع، از سیاست‌های بزرگ شوروی و آمریکا و سکوت جهانی در منطقه شدیداً انتقاد می‌کند و طبق نظر لوکاچ که می‌گوید: «مردمی بودن حقیقت ادبیات بزرگ راستین باید بر این واقعیت استوار باشد که مسایل اصیل را در برترین سطح ممکن بیان کند و به‌کنه عمیق‌ترین ریشه‌های درد و احساس و اندیشه و عمل آدمی راه - یابد» (لوکاچ، ۱۳۸۴: ۲۶۳)؛ در اشعار «پیشو» چنین رویکرد و رنجی عمیق نهفته است؛ به‌گونه‌ای که همانند رئالیستی بزرگ، مهم‌ترین و حادث‌ترین مشکلات جامعه را به‌عنوان صورت‌نهایی مسئله مطرح می‌کند و از خلال آن، به‌مسائل بزرگ‌تر منطقه‌ای و جهانی می‌پردازد.^۱

در سروده‌ای به‌تبلیغ یک مسابقه فوتبال توسط رسانه‌ها اشاره می‌کند؛ مسابقه‌ای که دو تیم رویاروی شونده در آن، کاخ کرملین و کاخ سفید هستند و توپ آن، سر مردم کرد و دروازه آن کردستان و تماشاچیان‌ش دنیای ناشنوی همچون گورستان است؛ تصویری از بحرانی منطقه‌ای در جهت به‌تصویر کشیدن رنج‌های بزرگ جهانی که توسط استعمارگران ایجاد شده است:

نازآنسه‌کانی ده‌نگووباس رایانگه‌یاند/ یاریبه‌کی فوئبؤل ده‌کریئ/ دوو تیبه‌که کریمل و کوئشکی

سپی

تۆپ سه‌ری کورد/ گۆل کوردستان/ ته‌ماشاکه‌ر دنیای که‌زی وه‌ک گۆزستان!

(پیشو، ۲۰۰۶: ۱۴۲-۱۴۱)

ترجمه: رسانه‌ها اعلام کردند/ یک مسابقه فوتبال برگزار می‌شود/ تیم‌ها کرملین و کاخ سفید/ توپ مجموعه کرد/ دروازه کردستان/ تماشاچی جهان خموش همچون گورستان!

در جایی دیگر، پیشو فضای سرزمینش را به واسطه خفقان حکومت بیدادگر بعث و خیانت حاکمان مزدور دست‌نشانده، فارغ از هوایی آزاد برای نفس کشیدن وصف می‌کند؛ چنان‌که بعث به‌عمیق‌ترین لایه‌های زندگی رخنه کرده، همچون زبانی که در دهان استقرار یافته است؛

^۱ پیشو با هر انسان ستمدیده و استعمارزده احساس همدردی و همزادپنداری می‌کند؛ تفاوتی ندارد که آن انسان، یک فلسطینی در سرزمین - های اشغالی باشد یا سیاهپوستی رنج‌دیده از آپارتاید؛ چنان‌که همواره «برآنست که به قدر خلأقیتی که نصیبش شده، نظام مستقر را فروپاشد» (گوردیمر، ۱۳۸۹: ۲۰) و این امر از «قبول تعهدی در نزاع و کشاکش و گرایش به پذیرش تعهد و التزامی گسست‌ناپذیر» سرچشمه می‌گیرد (دوبه، ۱۳۸۹: ۴). پیشو در یکی از سروده‌هایش آرزو دارد انسانی آزاد باشد و اسلحه در دست به دفاع از مردم فلسطین در مقابل رژیم صهیونیستی بشتابد:

چه‌نده‌ه‌زه‌ده‌که‌م! منی کوردیش/ ناده‌میزادیکی سه‌ر به‌ست بم/ به‌چه‌لین و که‌وشی کوردی/ له‌چیاکانی فه‌له‌ستینا چه‌ک به‌ده‌ست بم/ هیرش به‌رم بؤ سه‌ر نه‌و بووکه‌شووشانه‌ی/ بؤ سه‌ر نه‌و داله‌تووشانه‌ی/ گوئشی کورپه‌ی ساوا ده‌خۆن/ مزگه‌وته‌کان، کلیسه‌کان/ به‌خوین ده - شوئن(پیشو، ۲۰۰۶: ۲۲۳-۲۲۴)

ترجمه: چقدر اشتیاق دارم! من کُرد نیز/ انسانی آزاد باشم/ با لباس و کفش کُردی/ در کوه‌های فلسطین، اسلحه در دست باشم/ حمله کنم به آن عروسک‌ها/ به آن لاشخورهایی که/ گوشت نوزادان را می‌خورند و/ مساجد و کلیساها را با خون می‌شویند.

بعثی که پس از رخوت و گمنامی در گذشته، اکنون به واسطه تلاش و خیانت مزدوران با بازگشت به صحنه قدرت، سایه سیاه و شوم خود را بر فضای سیاسی و اجتماعی کشور افکنده و گردن کلفتی می‌کند و سیطره و نفوذ آن در زندگی مردم همچون نامریی و غافلگیرانه بودن مرگ است و در تمامی امور زندگی از روزنامه‌ها، هیأت سرکردگان سیاسی، پارلمان و ... ریشه دوانده است:

گه‌وره‌ینه! / له سایه‌تان / به‌عس له ناو ده‌مان‌دا / زمان‌ت‌که ده‌گه‌ر‌ت / به‌عس که‌له‌گایه‌که / سبه‌ینی و نیواران / له ناو‌ه‌زمان ده‌په‌ر‌ت! / کی به‌عس نه‌ناسی؟ / تا دؤینی هه‌تیویک بوو / زه‌لامکوژ، زلجوژرت، جرپن / له سایه‌ی سهرتان هاته‌وه / هاته‌وه و که‌س ناییینی / وه‌کوو تارمایی مردن! / له ناو ماش‌ت‌نی زوژنامه‌کان‌دا / به‌عس ده‌بینم / له ناو مه‌وکیبی سهرکرده‌کان‌دا / به‌عس ده‌بینم / له ناو وه‌فدی په‌رله‌مان‌دا / به‌عس ده‌بینم (همان: ۸۸-۸۹)

ترجمه: بزرگ و عزیزیم / زیر سایه وجودتان / بعث در درون دهانمان همچون زبانی می‌چرخد / بعث قلدر است / بامدادان و شامگاهان / هوس کرده و به‌عقل و اندیشه ما تجاوز می‌کند / کیست که بعث را نشناسد؟ / بعث که تا چندی پیش، پسرکی ولگرد، قاتل و لندهور بود / در سایه وجودتان بازگشت / بدون آن‌که کسی وی را ببیند / چون پرهیب مرگ! / میان ماشین چاپ روزنامه‌ها / بعث را می‌بینم / میان موکب سران / بعث را می‌بینم / میان نمایندگان پارلمان / بعث را می‌بینم.

۵-۳- نوستالژی و اغتراب مکانی

واژه نوستالژی از دو کلمه یونانی *notos* به معنای «بازگشت به خانه» و *algia* به معنای «درد» تشکیل شده است. این لفظ در واژه‌نامه آکسفورد به معنای احساس درد و رنج و حسرت نسبت به آن چیزی است که گذشته و از دست رفته است (هورن‌بای، ۲۰۰۳: ۸۴۰)، همچنان‌که به معنای غم غربت، حسرت و دل‌تنگی نسبت به گذشته و اشتیاق مفرط برای بازگشت به گذشته، احساس حسرت و دل‌تنگی برای وطن، خانواده، دوران خوش کودکی، اوضاع خوش سیاسی، اقتصادی و مذهبی گذشته و ... است (آشوری، ۱۳۸۱؛ باطنی و سایرین، ۱۳۸۶: ۱۳۸۶). نوستالژی (نوستالژی روایت دل‌تنگی، احساس بیگانگی و بیزاری از واقعیات موجود و ممکن و همچنین مجالی برای ورد به آستانه‌های خوشایند از بین‌رفته و دستیابی به شادکامی‌های گمشده انسان است) (مظفری و دیگران، ۱۳۹۶: ۵۷۰).

۵-۳-۱- تبعیدشدن و دوری از وطن

در نتیجه وضع موجود در بغداد، رصافی زبان به شکوه از سرزمین و اهل آن گشوده و با بیان سیطره ارادل و گرگ‌صفتان بر امور و نیز بی‌اعتنایی هموطنانش نسبت به رویدادهای ملی و بی‌توجهی به تلاش‌ها و فراخوان‌های شاعر برای آبادی سرزمین خود و خدمت به مصالح قومی، به‌اظهاری این امر می‌پردازد که در صورتی که از ملتی غیر از عرب بود، این چنین حقوقش ضایع نمی‌گشت و مورد بی‌مهری واقع نمی‌شد:

ما كُنْتُ أَحْسَبُ بَغْدَاداً تُحَلِّئِنِي
حَتَّى تَقْلُدَ فِيهَا الْأَمْرَ زَعْنَفَةً
مَا ضَرَّنِي غَيْرَ أَنِّي الْيَوْمَ مِنْ عَرَبٍ
تَاللَّهِ مَا ضَاعَ حَقِّي هَكَذَا أَبَدًا
عَنْ مَاءٍ دَجَلَتْهَا يَوْمًا وَتُظْمِينِي!
مِنَ الْأَنْاسِ بِأَخْلَاقِ السَّرَاحِينِ
لَا يَعْضِبُونَ لِأَمْرِ لَيْسَ يُرْضِينِي
لَوْ كُنْتُ مِنْ عَجَمٍ صُهْبِ الْعَتَانِينِ
(رصافی، ۲۰۱۲: ۶۲۱)

ترجمه: گمان نمی‌کردم که روزی بغداد مرا از نوشیدن آب دجله‌اش منع کند و مرا تشنه نگه‌دارد! تا این‌که مردمانی فرومایه با منش گرگ‌ها اداره امور را در دست گرفتند. چیزی به‌من آسیب نرساند، جز این‌که من از قوم عربم که نسبت به‌اموری که برای من خوشایند نیست خشمگین نمی‌شوند. به‌خدا سوگند! اگر از نژاد عجم‌های ریش‌قرمز بودم، حق من هیچگاه این‌گونه ضایع نمی‌شد.

«اغتراب معنایی اجتماعی دارد که از معنای روحی جدا نمی‌شود و این ارتباط چنان است که نزدیک است از یک‌پیکره باشند و آن بدین دلیل است که اغلب افراد مغترب روحی، مغترب اجتماعی نیز بوده‌اند؛ بدین معنا که اغتراب روحی آنان تا حد زیادی در اثر بی‌اعتنایی و پس‌زدن جامعه نسبت به‌فرد ایجاد شده و از این روی دچار احساس غربت شده‌اند.» (رجب، بی‌تا: ۳۹).

پیشو نیز همانند رصافی به‌دلخواه خویش غربت را انتخاب نکرده است، بلکه شرایط و اوضاع فکری و اجتماعی مردم جامعه و رقابت و کشمکش‌های سیاسی، بویژه قدرت‌طلبان و حاکمان سودجو که با زور و ستم، به‌دلیل اشعار ستم‌ستیزانه‌اش وی را مجبور به‌آوارگی و دربه‌دوری و پس‌زده شدن از جامعه نموده‌اند؛ البته عامل حاکمان و قدرت‌طلبان زور و زر برجسته‌تر از اغتراب اجتماعی رصافی، پیشو را مغترب و آواره کرده است، زیرا «خامه دستش به‌خاری آتشین در چشم آنان تبدیل شده بود» (محمد، ۲۰۰۶: ۱). پیشو اشعار انتقادی خود را همچون کودکی بازیگوش می‌داند که تکه‌سنگ‌های سخت و محکم را به‌خانه شیشه‌ای سردمداران و قدرتمندان پرتاب کرده و آسایش آنان را برهم می‌زند و خطوط قرمز را زیر پا گذاشته و سعی

در روشن کردن افکار عمومی دارد^۱ زیرا در دیدگاه پشیو نیز «آرمان هنر، تعالی تبار انسان و خودآگاهی نوع بشر است» (پوینده، ۱۳۷۷: ۴۰۹)؛ این «آگاهی بخشی و همکنشی روزافزون»، پشیو را وارد «چرخه اعتراض یا جدال» (تارو، ۱۹۹۸: ۱۵۰-۱۴۴) کرده است؛ امری که سبب خشم سیاستمداران و موضع‌گیری قهرآمیز در برخورد با شاعر و در نتیجه تبعید وی به غربت شده است:

ده‌ریان کردم! / چونکه شیعرم / منالیکی چه توون ناسا / پلووکه به‌ردی هاویشته / مالی شووشه به‌ندی
گه‌وران / ده‌ریان کردم! / چونکه شیعرم هیلی به‌زاند / له رووی گه‌نجینه‌ی دزراوا / گلؤپییکی ده -
هه‌زار وؤلتی داگیرساند (پشیو، ۲۰۰۶: ۱۵۴)

ترجمه: مرا طرد کردند / چراکه شعرم / همچون کودکی سرکش و بازی‌گوش / تکه‌سنگ‌های
سخت را / به‌سمت خانه شیشه‌ای صاحب‌منصبان و قدرتمندان پرتاب کرد / مرا طرد کردند /
چراکه شعرم / خطوط قرمز را زیر پا گذارد / و با الهام‌گیری از گنجینه به تاراج رفته / چراغی ده -
هزار ولتی برافروخت.

۵-۳-۲- اشتیاق به بازگشت

هر دو شاعر با دلی خونین از آن‌چه در وطن ردی داده‌است، آن‌جا را ترک می‌کنند؛^۲ کوچ و
دعای تلخ با وطن^۳ که برانگیزنده احساس نوستالژی و حسرتشان برای بازگشت به‌بهرترین

^۱ این رویکرد نشأت گرفته از اعتقاد شاعر به ادبیات متعهد است؛ چیزی که اغلب شاعران قدیم و معاصر گرد بدان پایند و معتقد بوده و در نتیجه اشعار خود را آینه تمام‌نمای دردها و واقعیت‌های جهان پیرامون خود ساخته و همواره سعی در بیدار کردن مردم و آگاهی بخشیدن به آنان داشته‌اند. هیمن موکریانی (۱۹۲۱-۱۹۸۶) شاعر معاصر گرد در این باره چنین می‌سراید:

خوّم ده‌سووتینم همتا به‌زمی خه‌لک روّشن بکهم کئی له ریبی گه‌ل‌دا وه‌کوو شاعیر ده‌سووتی؟ شه‌م نه‌بی!
(هیمن موکریانی، ۲۰۰۸: ۱۷۷)

ترجمه: خود را می‌سوزانم تا چراغ مخفل مردم را برافروزم؛ هیچ‌کس همچون شاعر در راه (خدمت به) هموطنانش نمی‌سوزد، مگر شمع!
^۲ . گاه روح دردمند شاعر از قوش و از تمامی مردم، او را به ترک وطن و دوری از آنها فرامی‌خواند تا از اندوهی که از آن رنج می‌برد، آسوده گردد و از عوامل ایجادکننده این اندوه دور شود، «زیرا از عواملی که فرد را در تاریکی اندوه می‌اندازد خیانت و نیرنگ و ظلم و تعدّی و لطمه‌ای است که از سوی دیگران بر او وارد می‌آید.» (رجب، بی‌تا: ۷۵).

^۳ . دیدگاهها و اشعار کوبنده پشیو در اعتراض به ناپسامانی‌های سیاسی و فساد رایج در حکومت اقلیم کردستان، باعث تبعید وی شد زیرا همچنان که خود می‌گوید، جغدهای ساکن ویرانه‌ها چشم دیدن روشنایی روز را ندارند:
چ زوو پیم‌گوتن / کونده‌بؤیانی که‌لاوه‌نشین / چلویان هه‌لنایه به روژی رووناک / نهو خه‌رت‌لانه نارام ناگرن / تا زیده‌که‌مان نه‌که‌نه که -
لاک (پشیو، ۲۰۰۶: ۱۰۱)

ترجمه: چه زود به شما گفتم که / بوم‌های ویرانه‌نشین را / دیده دیدن روشنایی روز نیست / این لاشخوران آرام نخواهند گرفت / مگر وقتی که
زادگاه ما را به لاشه مرداری تبدیل کنند.

در نتیجه یخبندان استخوان‌سوز فنلاند را از هرم نانی دزدیده‌شده گرم‌تر می‌شمارد و گرسنگی را برمی‌گزیند زیرا نمی‌خواهد شیرینی خور قتل حسین‌ها باشد (طاهر، بی‌تا: ۴). بنابراین سرزمینش را ترک می‌کند: «آن‌جا که با خون و نفت وضو می‌گیرند» (پشیو، ۲۰۰۶: ۱۳۹). «او هنوز هم در

دوران و روزگار کودکی و جوانی است؛ بنابراین اولین چیزی که در زمان غربت «رصافی و پشيو» می‌توان ملاحظه کرد، اشتیاق آنان به خانواده و نزدیکان و بویژه وطن است؛ بنابراین پشيو نیز همانند رصافی، سرزمین مادری‌اش را در خلال اندوه خویش فریاد می‌زند؛ تا جایی که کردستان را چشم و بینایی خویش می‌پندارد و نیز آینه‌ای که تمام دنیا را در آن نظاره می‌کند؛ وطنی که یاد و خاطرش همچون مه همه و وجودش را دربر گرفته و مانند پرچینی است که تمام هستی شاعر را محصور ساخته و به جز محدوده آن، هیچ چیز دیگر نمی‌بیند! نه کوه‌ها و زمین و آسمان را می‌بیند و نه خدا را: نیشتمانم! / تو وهک تانه‌ی له سهر چاوم / تو وهک ته‌می / له گشت‌لاوه ده‌ورت داوم / تو ئاوینه‌ی! / له ناو تودا هموو دنیا به‌دی ده‌که‌م / تو ته‌یمانی به هوی تووه هیچ نابینم / نه که‌ل ده‌بینم نه زه‌وی / نه خوا ده‌بینم، نه ئاسمان / جا نازانم! / نه جیهان وهک تو بچووکه / نه تو گه‌وره‌ی به‌قه‌د جیهان / نیشتمان‌ه‌که‌م کوردستان (همان: ۱۵۴)

ترجمه: ای وطنم! / تو همچون صلیبیه و قرنیه هستی بر چشمانم (که دیدگانم را احاطه کرده‌ای) / تو همچون مه / از هر سو مرا دربر گرفته‌ای / تو آینه‌ای! که در تو تمام دنیا را می‌بینم و انگاره می‌کنم / تو همچون پرچین هستی که به سبب وجود تو هیچ چیز نمی‌بینم / نه گردنه کوه‌ها را می‌بینم؛ نه زمین را / نه خدا را می‌بینم؛ نه آسمان را / ولی نمی‌دانم! آیا جهان همچون تو کوچک است! / یا تو به اندازه جهان بزرگ هستی! / ای وطنم! کردستان.

در جایی دیگر، چونان عاشق و شیفته‌ای سودایی از عشق وطن^۱، به کوه‌های سرزمینش سوگند می‌خورد که تمام مناطق گرمسیر و سردسیر کردستان را به کلبه غربت و تنهایی خویش در تبعید و مکان دور از وطن انتقال دهد:

غربت به‌سرمی‌برد و به دلیل مخالفت با سران احزاب کرد، ورودش به خاک کردستان ممنوع است. «کریم‌مجاور، ۱۳۸۶: ۱۵». این جلای وطن نزد رصافی امری قهری و همیشگی نیست زیرا شاعر در پی ملالت روحی از فضای بغداد که نانی از سیطره جاهلان و فرومایگان است، برای مدتی آن‌جا را ترک کرده و به آستانه، قدس، سلانیب و بیروت سفر می‌کند و پس از چندی به وطن بازمی‌گردد.

^۱ . پشيو همواره مانند آفتابگردان، گردنش رو به سوی وطن و معشوق خم شده است (عبدالله، ۲۰۰۵: ۳). در شعر او، وطن معشوقی بی‌بدیل است که همواره قلب و خاطر شاعر را به خود مشغول داشته است؛ عشق پشيو به وطن چنان است که گاه در اثنای سخن گفتن از آن، با زنی معشوق اشتباه گرفته می‌شود؛ همچون شعری در دیوان «هه‌سپم هه‌وره و رکیم چیا» که در آن از اشتیاق به دیدار دوباره وطن و در آغوش کشیدن خاک و درآمیختن با آن سخن می‌گوید:

هاکا دیتت پیک گه‌بشتین / هاکا دیتت ئاویته بووین وهک تانوپو / نه‌وسا هموو زمانه‌کان له‌بیر ده‌که‌م / له‌گهل تودا هه‌ر بی‌ده‌نگی ده‌هینمه گز (پشيو، ۲۰۰۶: ۳۵۰)

ترجمه: چه‌بسا دیدی که به هم رسیدیم! / چه‌بسا دیدی که همچون تار و پود در هم تنیدیم! / آن زمان، تمام زبان‌ها را فراموش می‌کنم / برای سخن گفتن با تو، تنها سکوت اختیار می‌کنم.

سویندم به چیا خواردووه/ که کوردستانه دورره کهم/ به گهرمین و کویستانه وه/ بگوازمه وه بؤ
 غهریبی، بؤ ژووره کهم! (همان: ۸۰) ترجمه: به کوه‌ها سوگند خورده‌ام که/ میهن دوردستم را/ با
 گرمسیر و سردسیرش/ به سرزمین غربت و درون اتاقم بیاورم! «غربت عاطفه‌ای است که بر
 افراد و به‌ویژه هنرمندان سیطره می‌یابد، بنابراین به‌خاطر احساس دوری از دوستان و افراد
 محبوب خود، در حالتی از اضطراب و اندوه به‌سر می‌برند و گاهی این عاطفه در حالت دوری
 از مکان‌های نوستالژیک و دیار محبوبان روی می‌دهد.» (عبدالنور، ۱۹۸۴: ۱۸۶).

زمانی که رصافی، وطن مألوف و خاطرات آن را به‌یاد می‌آورد، قادر به‌شکیبایی نیست؛ آنگاه که
 اشتیاق با زخمه‌زدن بر تارهای قلب شاعر، او را به‌هیجان آورده و سیل اشک از چشمانش
 طغیان می‌کند؛ گویی اشک‌های جاری بر گونه‌هایش با نغمه‌های اندوه برآمده از قلبش به‌رقص
 آمده است:

وَلَكِنَّ لِي فِي مَوْجِ الشُّوقِ عِبْرَةٌ تَسَاقَطَ مِنْ أَجْفَانِي اللُّؤْلُؤُ الرُّطْبَا
 إِذَا ضَرَبْتُ أوتارَ قَلْبِي شُجُونُهُ بَدَتْ نَعَمَاتُ تَرَقُّصِ اللَّدْمِ مُنْصَبَا
 (رصافی، ۲۰۱۲: ۲۰۶)

ترجمه: اما در هنگام اشتیاق، اشک‌هایم همچون مروارید نمناک از پلک‌هایم جاری می‌شود.
 هنگامی که اندوه بر تارهای قلبم زخمه‌بزند، نغمه‌هایی هویدا می‌شود که اشک جاری را
 به‌رقص می‌آورد.

پشویو با آهی سرد و سوزناک و برآمده از عمق قلب رنج‌دیده‌اش، آرزوی بازگشتی دوباره
 به‌وطن دارد! تا با دستانی پر از شیرینی و تنقلات به‌هر خانه‌ای سر بزند و برای کودکان
 سرزمینش تاب‌هایی از ریسمان نرم بسازد و با به‌آتش کشیدن مردمک چشمانش و نوباوه‌ترین
 سروده‌اش، روشنایی را به‌خانه‌ی هموطنانش هدیه دهد و هر گهواره‌ای که بر سر راهش قرار
 گیرد، به‌آهستگی قامتش را روی آن خم کرده و به‌کودک درون آن گهواره عطفوت بورزد:

ناخ! به‌س نهم‌چاره بیمه‌وه/ منالانی مؤسکوی چاوشین فیریان کردووم/ بی‌شیرینی سه‌ر ناکه‌م به
 هیچ مائی‌کا/ زور جؤلانه‌ی نهرم و ساده/ بؤ منالان هه‌لده‌به‌ستم/ گز به‌رده‌ده‌م/ له گلینه‌ی
 چاوه‌کانم/ له ساواترین هه‌لبه‌ستم/ هه‌ر بی‌شکه‌ی ئاک بئاته زئانگه‌م/ به‌شینیه‌ی به‌سه‌ریا
 ده‌نووشتمه‌وه (پشویو، ۲۰۰۶: ۱۵۴).

ترجمه: آه! اگر این بار برگردم/ کودکان سبزچشم مسکو به‌من آموخته‌اند که/ بدون شیرینی/
 به‌هیچ خانه‌ای وارد نشوم/ بسیاری تاب‌های نرم و ساده/ برای بچه‌ها می‌سازم/ به‌جای شمع،

مردمک چشمانم/ و نوباوه‌ترین شعرم را/ به آتش می‌کشم! هر گهواره‌ای را بر سر راه خود
بینم/ آرام بر آن خم می‌شوم!

۵-۳-۳- حسرت بر گذشته شکوهمند

رصافی در جریان یکی از سفرهایش، قصیده «لَيْلَةُ فِي مَلْهِي» را سرود و در این قصیده به وصف آن سیاحتگاه پرداخت. مشاهده و وصف این مکان زیبای تفریحی سبب می‌شود که شاعر، سرزمین محبوب خویش را بی‌آورد؛ او همچون عاشقی شیفته وطن مألوف و محبوب است که خیال وطن از او دور و جدا نمی‌شود. در این سفر، شاعر با مشاهده جلوه‌های مدنیت جدید و مقایسه‌ای میان اوضاع بغداد در زمان گذشته و حال، به اظهار حزن و حسرت بر وضع کنونی بغداد و ابراز اندوه و تأسف بر گذشته درخشان و تمدن شکوفای آن در گذشته می‌پردازد (فاخوری، ۱۹۸۶: ۵۷۹).

منطقه آباد و حاصل خیز بغداد که به سرسبزی و طراوت گیاهان و انبوهی درختان و کشاورزی - اش زبازند بوده است، اکنون خشکی و بی‌رونقی بر آن سایه افکنده، تا جایی که به خاطر خشکی، سفیدرنگ شده است؛ از این روی بسیار شبیه چشمان یعقوب (ع) است که در پی از دست دادن بینایی به خاطر حزن بر یوسف (ع)، سفید شدند. بغداد که روزگاری بزرگ‌ترین مدارس و مراکز علمی جهان عصر خود را در بر گرفته بود، اکنون جولانگاه مصیبت‌های روزگار شده و جهل بر آسمان آن سیطره دارد:

يَا سَوَادَ الْعِرَاقِ بَيَّضَكَ الدَّهْرُ	فَأَشْبَهَتْ مُقَلَّتِي يَعْقُوبًا
أَيْنَ أَنْهَارِكَ الَّتِي تَمَلَأُ الْأَرْضَ	غَلَالًا بِسَيِّحِهَا وَ حُبُوبًا
إِذْ حَكَتْ أَرْضُكَ السَّمَاءَ نُجُومًا	مَاحِيَاتِ أَنْوَارِهِنَّ الْجُدُوبًا
لَهْفَ نَفْسِي عَلَى نَضَارَةِ بَغْدَادَ	اسْتَحَالَتْ كُدْرَةً وَ شُحُوبًا
أَيْنَ بَغْدَادُ وَ هِيَ تَزْهُو غُلُومًا	وَ زُرُوعًا وَ أَرْبَعًا وَ دُرُوبًا
أَفْقَرْتُ أَرْضُهَا وَ خَاقَ بِهَا الْجَهْلُ	فَجَاشَتْ دَوَاهِيًا وَ خُطُوبًا

(رصافی، ۱۹۵۳: ۲۰۵)

ترجمه: ای سیاهی سرزمین عراق (مناطق آباد و سرسبز عراق)! روزگار تو را سفید کرد پس شبیه چشمان یعقوب شده‌ای. کجاست رودهایت؟ که با آب جاری‌اش، زمین را سرشار از غلات و دانه‌ها و محصولات می‌ساخت! زمین تو به دلیل خشکی همچون آسمانی شده است که ستارگانش نور خود را از دست داده‌اند. واحسرتا بر شادابی و خرمی بغداد که به تیرگی و پژمردگی گرویده است. کجاست آن بغدادی که با علوم و کشاورزی و خانه‌ها و راه‌هایش

به خود می‌بالید؟! زمین آن متروکه و خشک شد و جهل به آن احاطه یافت و بلاها و مصیبت‌ها بر آن بسیار شد.

معمولا در نقدهای پست‌مدرنیسم این تقابل‌ها و ارزش‌گذاری‌ها وجود دارد (عالی‌عباس - آباد، ۱۳۸۷: ۱۳)؛ مقایسه میان گذشته و حال یک پدیده همچون وطن، روستا یا شهر زادبوم و ... که در دیدگاه شخص، حالت گذشته‌اش همواره بهتر از زمان کنونی آن جلوه می‌کند. «الکس کالینیکوس می‌گوید: «هر عصری از مدرنیته خود بیزاری جسته است؛ هر عصری از همان ابتدا، عصر پیشین را به خود ترجیح داده است.» (۱۳۸۲: مقدمه).

همچون رصافی، در شعر پشویو نیز تصویر حسرت بر گذشته شکوهمند و رؤیایی وطن تجلی - می‌یابد؛ آن‌جا که وطن خود را در گذشته، یک‌دانه و گل سرسبد در میان تمامی سرزمین‌های عالم معرفی می‌کند که اکنون در عصر مدرنیته و با دسیسه‌های خائنان و خودفروخته‌های داخلی و توطئه‌های دشمنان خارجی، شکوه و زیبایی پیشین خود را از دست داده و نعمت - هایش به‌یغما رفته است. شاعر برای تعبیر از اوج نفرت خود از این دشمنان، کلامی نیشدار و کوبنده و آمیخته با خشونت به‌کار می‌گیرد که تعبیرکننده از روحیه «طردگرایی»^۱ وی نسبت به استعمارگران دارد چراکه «استعمارزدایی همیشه یک پدیده توأم با خشونت است» (فانون، ۲۰۰۱: ۲۷) و «طغیان‌ها نسبت به استعمار، ناشی از خشمی آتشین و غالباً متکی به همان عملی است که علیه خود استعمارشدگان به‌کار گرفته شده است؛ یعنی خشونت.» (سیدمن، ۱۳۹۳: ۳۴۶). پشویو چنین می‌سراید:

نیشتمانی من شانیشتمان بوو / ناخ سده‌ی پیتروئل، ناخ گاز و کیمیا!

ناخ چیمان لی کرد؟ / تهره‌سی عؤجه و گای‌بنه‌ی خوئی و / گه‌وادی دنیا! (پشویو، ۲۰۰۶: ۱۵۱).

^۱ از نمونه‌های بارز «طردگرایی»: *Exclusionism* در شعر پشویو، سروده‌ای است که در آن استعمارگران را خطاب قرار داده و آنان را به ترک کردستان فرامی‌خواند؛ شاعر سرزمین خود را مکانی غیر مناسب برای اقامت بیگانگان وصف می‌کند؛ سرزمینی که آب آن غیر از وی، کسی دیگر را سیراب نمی‌کند و خاک آن پذیرای دانه بیگانگان برای رشد و نمو نیست؛ سرزمینی که میوه درختانش کال و آبش شور و غسلش به کام استعمارگران تلخ است. شاعر چنین می‌سراید:

بارکه‌ن برؤن / کانباوه‌کان جگه له من / که‌سیکی تر تیرئو ناکه‌ن / بارکه‌ن برؤن / زه‌وی ئیمه دانی ئیوه‌ی لی شین نابئ / بارکه‌ن برؤن / میوه‌ی دره - خته کانمان کاله / ناومان سویره / هه‌نگوینمان به ده‌متان تاله (پشویو، ۲۰۰۶: ۱۳۷-۱۳۸).

ترجمه: بساطتان را جمع کنید و بروید! / چشمه‌ها غیر از من / کسی دیگر را سیراب نمی‌کنند / بساطتان را جمع کنید و بروید! / دانه شما در خاک سرزمین ما نمی‌روید / بساطتان را جمع کنید و بروید! / میوه درختان ما نرسیده و کال است / آبمان شور است / غسلمان به کام شما تلخ است.

ترجمه: وطن من گل سرسبد (میان تمامی اقلیم‌های دنیا) بود/ آه! عصر نفت، آه! گاز و شیمی/ آه! چه بر سرش آوردند؟! آن مردک فرومایه عوجه‌ای (صدام حسین) و گاوهای وسط خرمن خودمانی (خائنان محلی) و/ بی شرف‌های دنیا (استعمارگران).

گاه اغتراب به سبب اشتیاق فرد به دور شدن از زمان حال و میل و گرایش به زمان گذشته روی می‌دهد زیرا فرد، نقطه اوج کامیابی و زندگی شکوهمند خود را در گذشته جستجو می‌کند که در زمان حال، چنین کامیابی و شکوهمندی‌ای را از دست داده است (عبدالله، ۲۰۰۵: ۲۹).

۵-۳-۴- آرزوی لمس خاک و استشمام هوای وطن

پیشو علاوه بر رنج و اندوه ناشی از غربت و درد دوری، حسرت دیدار و لمس آب، خاک، درخت، کوه و سرسبزی سرزمینش هم - که در خاطرات گذشته‌اش موج می‌زند- وی را رنجور و غمناک می‌سازد تا جایی که همین حس غربت، وی را بسیار مشتاق و امیدوار کرده که هرچه زودتر تا وقتی که رایحه گل‌ها و گیاهان وطن را از یاد نبرده، آن‌ها را بباید و با تمام وجود استشمام کند: په‌له‌قاژه‌مه/ به‌لکوو تا زووه/ هندی گه‌لای دار/ هندی پنجه گیا و گوله- کیویله‌ی/ نه‌وی ده‌ستگیر خه‌م ناترسم ناویان له یادم بچی/ به‌لام ده‌ترسم ب‌ونیان له‌بیر که‌م! (پیشو، ۲۰۰۶: ۱۵۴)

ترجمه: پرپرزنان/ برآنم که هرچه زودتر/ مشتی برگ درخت و/ گل و گیاه وحشی میهنم را فراچنگ آورم/ نه از فراموشی نامشان/ که از فراموشی بویشان در هراسم!
همچنان که ترس از این دارد که هنگام مرگ هم نتواند بار دیگر هوای مطبوع سرزمینش را استشمام کند و در لحظه جان سپردن، ریه‌هایش نیازمندی به ذره‌ای از هوای وطن را فریاد بزنند یا در خاکی غیر از خاک سرزمینش، وی را دفن کنند که با شاعر غریب و نامأنوس باشد و زبانش را نفهمد:

منیش زراوم ژزاهه/ ده‌ترسم له سه‌ره‌مه‌رگا/ سییه‌کانم بزریک‌ئن‌ن/ بو تۆزقالیک هه‌وای ولات ده‌ترسم بمنینه خاکیک/ نه من ناشنای ب‌ونی نه‌و بم/ نه زمانم، نه‌و تیی بگات! (همان: ۱۸۵)
ترجمه: من نیز زهره ترک شده‌ام/ می‌ترسم در زمان جان‌دادن/ ریه‌هایم برای اندکی هوای وطن/ به‌فریاد برخیزند/ می‌ترسم در خاکی مدفونم کنند که/ نه من با بوی آن آشنا باشم/ و نه او زبانم را بفهمد.

^۱ «عوجه» نام روستایی در تکریت و زادگاه «صدام حسین» است (موجانی و دیگران، ۱۳۹۲: ۶۷۱).

در واقع، پشیمانی از تنهایی و انزوای اجتماعی خود در غربت و حسرت دارد؛ محیطی که در آن، «توانایی کنش متقابل کمتر و احتمال بیگانه‌ماندن بیشتر است» (هورتولانوس و دیگران، ۱۳۹۴: ۶۱).

در زمان غربت و در خلال سرودن قصیده «ضلال التاریخ»، اشتیاق به دوستان و نزدیکانی که در «رُصافه» اند، قلب و روح رصافی را محزون ساخته و آرزو می‌کند که ای کاش هنگامی که باد به سوی بغداد می‌وزد، بر پیکره آن باد آویزان شود تا به سرزمین محبوب خود برسد؛ به‌ویژه هنگامی که مادرش را به یاد می‌آورد، علاوه بر جاری شدن سیل اشک‌ها بر گونه‌هایش، روح او نیز غرق در اندوهی پایان‌ناپذیر می‌شود؛ گویی اشتیاق شاعر، شاهین تیزپروازی است که قلب او را از میان سینه برکنده و می‌ریاید:

خَلِيلِي هَلْ مِنْ الرِّصَافَةِ عَالِمٌ	بَأْنِي إِلَيَّ مَنْ بِالرِّصَافَةِ شَيْقٌ
بِلَادٌ إِذَا هَبَّتِ الرِّيحُ نَحْوَهَا	تَمَنَيْتُ لَوْ أَنِّي بِهَا أَتَعَلَّقُ
أَبَيْتُ عَلَى شَوْقٍ وَقَلْبِي مُوْتَقٌ	بِهِمِي وَدَمْعِي فَوْقَ خَدَيَّ مُطْلَقٌ
إِذَا مَا تَذَكَّرْتُ الْعَجْوزَ بِكَيْتِهَا	بَدَمَعُ بِهِ الْأَهْدَابُ تَطْفُو وَتَغْرُقُ
وَمَا شَرَقِي بِالدَّمْعِ يَا أُمِّي وَخَدَةُ	وَلَكِنْ بَرُوحِي عِنْدَ ذِكْرَاكِ أَشْرُقُ
وَيَهْفُو بِقَلْبِي الشَّوْقُ حَتَّى كَأَنَّمَا	تَخَطَّفُهُ مِنْ بَيْنِ جَنْبَيَّ سَوْدَقٌ

(رصافی، ۲۰۱۲: ۵۳۸)

ترجمه: ای دوست من! آیا آنان که در رصافه‌اند می‌دانند که من به دیدار ساکنان رصافه مشتاقم؟ سرزمینی که هرگاه باد به سوی آن بوزد، آرزو می‌کنم که ای کاش بر آن باد آویزان شوم. شب را با اشتیاق سپری می‌کنم و قلبم نزد آنان است و اشک روی گونه‌هایم روان. هنگامی که مادر پیرم را به یاد می‌آورم، با اشک‌هایی گریه می‌کنم که مژه‌هایم در آن غوطه‌ور و غرق می‌شوند. ای مادر! هنگام به یاد آوردنت، تنها با اشک بغض نمی‌کنم و گلوگیر نمی‌شوم، بلکه با روحم گلوگیر می‌شوم (جانم به لب می‌رسد). اشتیاق قلبم را به وجد می‌آورد، به طوری که گویی شاهینی آن را از میان سینه‌ام می‌ریاید.

آنگاه که غربت‌نشین ناتوان از بازگشت به سرزمین مادری، می‌کوشد که وطن را از طریق تابلوی شعری به خیال و اندیشه خود انتقال دهد؛ به گونه‌ای که در میان مکان واقعی که غربت است و مکان خیالی که وطن حقیقی اوست، وی فقط با جسم در مکان اول یعنی غربت زندگی می‌کند، اما با روح و احساس در مکان دوم، یعنی سرزمین مادری به سر می‌برد (رواندزی، ۲۰۱۲: ۲). پشیمانی هنگام کوچ کردن به «شوروی» به یاد خانواده و مادر و روستای زادگاهش «بیرکوت» می‌-

افتد و با یادآوری خاطرات گذشته و اجبار به زندگی در غربت، دل‌تنگی و افسردگی شاعر دوچندان می‌شود؛ تا جایی که سرزمین و زادگاهش آن قدر برایش مقدس می‌شود^۱ که حتی اگر مادرش وی را همانند دوران کودکی به خاطر رفتار و بازیگوشی کودکانه کتک بزند و حتی شیر خود را بر او حرام گرداند، هنگام بازگشت به زادگاهش هر چه از گل و درخت و برگ و ... سر راهش بیاید، می‌لیسد و می‌بوسد:

ئهی دایه گیان! / نیستا گه وره م و منال نیم / ئه شقی تامی تفت و تال نیم / که چی، ئه گهر ئه م چاره -
شیان / ریم بکه ویتته وه «بیرکوت» / لیشم بدهی / لیشم حه رام که ی شیر ی خوت / من به ته شیبه -
که ی منالی ده ریسمه وه / دار، به رد، گل، قور / چیم بیته ری ده یلیسمه وه! (پشيو، ۲۰۰۶: ۴۶)
ترجمه: ای مادر جان! / اکنون بزرگ شده ام و دیگر کودک نیستم / شیفته طعم های نیمه تند و تلخ نیستم / اما اگر دوباره گذرم به «بیرکوت» بیفتد / حتی اگر مرا بزنی / و شیرت را حرامم کنی! / با دوک دوران کودکی / دار و درخت، سنگ و گل و خاک را می‌ریسم / هر چه را سر راهم ببینم می‌لیسم و می‌بوسم.

۶- مقایسه پشيو و رصافی

در شعر رصافی، چنگ زدن به گریبان زمان و روزگار و نشانه رفتن انگشت اتهام به سوی قضا و قدر به عنوان عامل تیره روزی و بدفرجامی بسی آشکارتر و بارزتر از شعر پشيو است و چنین امری در اشعار پشيو کمتر قابل مشاهده است.

شیکوه و گله از مردم منتهی به انزوای اجتماعی در اشعار رصافی بسیار قابل ملاحظه است ولی شیکوه و صدای اعتراض پشيو بیشتر برآمده از نارضایتی از حاکمان فاسد و سیاستمداران نالایق است.

کلام رصافی درباره ظلم و چپاول و استعمار بیشتر منحصر در چارچوبی گره خورده به وطن و مردم خویش است، اما سخن پشيو درباره بیداد و استعمار، گاهی از مرزهای کردستان فراتر می‌رود و رنگی فراملی و جهانی به خود می‌گیرد.

^۱ مفهوم خاک و وطن نزد پشيو چنان معنایی ژرف دارد که فرد فاقد خاک و سرزمین را فردی می‌داند که خدا، آسمان و ستاره هم ندارد. در سروده‌ای در دیوان «هسهپ هه‌وره و رکیم چیا»، خطاب به فردی کولی و دوره‌گرد به این مفهوم پرداخته است:

ناسمانی تو بهر پیی خوته / سهرت شور که / ملت که چ که / چاو مه‌گیره بو ناسمان و ئه‌ستیره و خوا / ئه‌وهی بستیک خاکی نه‌بی / خوا و ناسمان و ئه‌ستیره کو؟! (پشيو، ۲۰۰۶: ۱۶)

ترجمه: آسمان تو زیر پای خودت است / سرت را پایین بینداز / گردنت را خم کن / به دنبال آسمان و ستاره و خدا چشم نگردان / آن کس که یک و جب خاک ندارد / وی را خدا و آسمان و ستاره‌ای نیست!

زبان شعر رصافی آمیخته با اندوهی عمیق و فروخورده نشأت گرفته از سرخوردگی و ناکامی در محقق ساختن رؤیایها و خواسته‌ها است اما پشیو ناکامی و بغض و اندوه خود را با خشمی کوبنده و طغیانی فراگیر ابراز می‌دارد که فراتر از اعتراض و اظهار درد و اندوه تجلی می‌یابد. در زمینه بیان مفاهیم و معانی بسیار و گنجاندن آن در قالب جملات و عبارات کوتاه، شعر پشیو از ایجاز و اختصار بیشتری نسبت به شعر رصافی برخوردار است که این امر در مقایسه با سایر شاعران کرد نیز مشهود است.

با وجود کلاسیک بودن اشعار رصافی و سرایش آن در قالب قصیده و نو بودن اشعار پشیو و عدم سرودن آن در قالب‌های کهن شعری، اشعار پشیو موسیقی و گوش‌نوازی خاص خود را داراست و خواننده اشعارش احساس می‌کند که شعری سروده شده در قالب‌های قدیمی بر اساس عروض خلیلی را پیش روی دارد.

حزن و اندوه رصافی بیشتر منتهی به‌نومیدی و یاسی عمیق می‌شود که فلسفه شاعر را دستخوش اعتقاد به جبر و عدم اختیار در زندگی و سیطره قضا و قدر بر سرنوشت انسان می‌کند، در حالی که پشیو از طریق بازگو کردن اندوه خود با نسل آینده، راهی به سوی امید و روزنه‌ای به‌روشنایی می‌گشاید و در گرداب حتمیت قضا و قدر گرفتار نمی‌شود.

پرداختن به مسائل سیاسی، اجتماعی و وطن در شعر پشیو و رصافی به یک میزان و در سطحی همگن است و هر دو شاعر توجه خاصی را به بازگویی مسائل سیاسی و مشکلات اجتماعی، ظلم و تبعیض، استعمار و استبداد و رنج‌های وطن و زادبوم خویش معطوف داشته‌اند؛ گویی هنر شعری این دو گره‌خورده به سیاست، جامعه و وطن است.

پشیو در هنگام سخن گفتن از رنج‌ها، ناملایمت‌ها و دردها برای تسکین زخم‌های روحی خود، از خلال دیالوگ محبوب خویش را خطاب قرار می‌دهد تا نویددهنده فردایی روشن و برطرف شدن ابرهای تیره از آسمان قلب و روح شاعر باشد، اما در شعر رصافی حضور چنین محبوبی به‌ندرت ملاحظه می‌شود و اگر کسی مورد خطاب قرار گیرد، غالباً در قالب دوستان شاعر محصور می‌ماند.

۷- پی‌نوشت‌ها

۱. لایه‌نی کوردایه‌تی له شیعه‌کانی عه‌بدوللا په‌شیودا نوشته‌ه‌لؤ برزنجی. *دامه پیشینه پژوهش*: ۱.
۲. گولاله سووره‌ی نیشتمان اثر ه‌ردی شفیق (مجله‌هاولاتی). ۳. په‌شیو له شیعی گوره‌ی ژندا اثر فرامرز آقابیگی (مجله‌رامان). ۴. یا خوا‌ئه‌و ناگره ه‌ر گرفه‌ی بی نوشته‌ سلیمان دلسؤز. ۵. له‌سیداره‌دانی عه‌بدوللا په‌شیو؛ ده‌باره‌ی چاپه ساخته‌کانی دیوانی په‌شیو اثر سهراب

لحافدوزی (روزنامه آشتی). ۶. به فراهان لؤک نوشته دلشاد عبدالله. ۷. لایه نیک له دنیای تایبته به پشیو اثر ناصر باباخانی. ۸. عه بدوللا پشیو قوربانینی میژووی ناوه ژوو نوشته طلعت طاهر. ۹. بؤ پیاهه سپیه که بؤ عه بدوللا پشیو اثر نوری بیخالی (انتشار در سایت رو به ر). ۱۰. دراما له شیعه کانی عه بدوللا پشیو اثر صابر رشید. ۱۱. خویندنه وهی دوو شیعی «سهر بازی ون و پیلینان» ی عه بدوللا پشیو نوشته سعدالله نوری (مجله سروه). ۱۲. پشیو له روانگهی که سایه تی، هه لویست و شاعیریه وه نوشته سعدالله نوری (مجله مهاباد). ۱۳. سه مای شیعر له به سته له کی ژوو روودا؛ قسه کردنیک له سه شیعی «شه و نویژی نامؤیان» ی عه بدوللا پشیو اثر جبار صابر. ۱۴. «سه نگرانه وهیه ک له بهر ده رگهی پشیو» و «جه نتا که ی هه لگرت دابه زی» اثر رزگار خو شنو (مجله سروه). ۱۵. «ره نگدانه وهی که سایه تی پشیو له شیعی نه وه پیری تینویتی - دا» (روزنامه خبات) و «زمانی شیعی پشیو» و «زمانی پشیو سوو تمانیکی گلپه داره» به قلم شاخه وان فرهاد محمد. ۱۶. دوانزه وانه بؤ منالان و چه ند تابلویه ک اثر آزاد مصطفی رزگار. ۱۷. ئیستیک له سه ژبانی عه بدوللا پشیو نوشته زیاد نادر عالی. ۱۸. دوو ناوا بوون؛ عه بدوللا پشیو له نیوان رهنگ و ماناکانی رهنگ دا اثر سامی هادی (مجله روفار). ۱۹. ئستاتیکای شار له - نیوان گوران^۱ و پشیو نوشته صدیق سعید رواندزی (روزنامه خبات).

۱. زن در نگاه معروف رصافی اثر عزت ملّا ابراهیمی و نوید پیری (مجله زن در توسعه و سیاست). ۲. نقد و بررسی آثار شعری و شخصیت معروف رصافی عنوان پایان نامه ای است که حمیدرضا مشایخی در دانشگاه تهران نوشته است. ۳. بررسی تطبیقی جلوه های پایداری در شعر ابوالقاسم عارف قزوینی و معروف رصافی نوشته اسدالله لطفی و حشمت الله زارعی - کفایت (مجله ادبیات فارسی و زبان های خارجه). ۴. پایان نامه فقر و غنا در شعر معروف رصافی که ثریا سرای لو در دانشگاه سمنان نگاشته است. ۵. التزام دینی در شعر معاصر عربی؛ بررسی - موردی در شعر معروف الرصافی نوشته عبدالعلی آل بویه و ابراهیم ناطق تجرق (فصلنامه ادبی متون اسلامی). ۶. کتاب اخلاق و حکمت در شعر معروف رصافی اثر سعید امیری و سکینه مال میر. ۷. بررسی تطبیقی مضامین سیاسی در اشعار ادیب الممالک فراهانی و معروف الرصافی اثر فاطمه تسلیم جهرمی و طیبه امیریان (همایش پژوهش های ادبی). ۸. شاعر عربی معاصر معروف الرصافی نوشته محمود شکیب انصاری (مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه

^۱ «عبدالله سلیمان» مشهور به «گوران» سال ۱۹۰۴ در شهر حلبچه زاده شد و سال ۱۹۶۲ درگذشت (آمدیان، بی تا: ۲۹). وی از پیشگامان نوآوری در شعر معاصر کرد و یکی از مؤسسين سبک واقع گرایانه ادبیات کرد بود که به علت بیماری سرطان در سلیمانیه درگذشت (موجانی و دیگران، ۱۳۹۲: ۸۳۵).

خوارزمی). ۹. احوال و آثار معروف رصافی شاعر سیاسی اجتماعی معاصر عراق اثر احسان اسماعیلی طاهری (مجله دانشکده علوم انسانی سمنان). ۱۰. مقایسه نسائیات ملک الشعراء بهار و معروف رصافی اثر ناصر محسنی نیا و فاطمه داشن (نشریه زن در فرهنگ و هنر). ۱۱. بررسی تطبیقی موسیقی شعر معروف الرصافی و فرخی یزدی نوشته عباس گنجعلی، راضیه مسکینی و نعمان أنق (مجله بحوث فی الأدب المقارن). ۱۲. بازتاب قرآنی امر به معروف و نهی از منکر در شعر معروف رصافی شاعر معاصر عراق اثر عبدالأحد غیبی (مجله أحسن الحدیث). ۱۳. معروف الرصافی و نزعتہ الاجتماعیة إلى المرأة و الفقر نوشته أبو الفضل رضایی و عبدالله شفیعی (مجله لسان مبین). ۱۴. المفارقة التصویریة فی شعر معروف الرصافی اثر حمید ولی زاده، علی صیادانی و علی خالقی (مجله إضاءات نقدیة). ۱۵. نقد و تحلیل شعر معروف رصافی پایان نامه ای است که محمدجواد حصاوی در دانشگاه تهران نوشته است. ۱۶. معروف الرصافی مُحللٌ اجتماعی للفقر و الحرمان اثر اسماعیل نادری (مجله دراسات الأدب المعاصر). ۱۷. بازتاب علم و دین در شعر جمیل صدقی الزهاوی و معروف الرصافی پایان نامه ای است که ابراهیم ناطق تجرق در دانشگاه قزوین نوشته است. ۱۸. کتاب ظاهره التمرد فی أدبی الرصافی و الزهاوی نوشته سفانة داود سلوم.

۸- نتیجه

۱. ظهور پدیده اغتراب در شعر این دو شاعر نشأت گرفته از عوامل شخصی و اجتماعی - سیاسی است که از همان لحظه آغاز حیات با آنان زاده شده و با ریشه دار شدن در وجود و شخصیتشان، متعاقباً در شعر و ادب آن دو ظهور یافته است.
۲. دو شاعر در محقق ساختن آرمانشهر ایده آل خود که نمایانگر جامعه ای متحد و یکپارچه و دور از سلطه استعمارگران و سیادت فرومایگان و جاهلان و چپاولگران بوده و فارغ از تعصب، تباهی اخلاق، ظلم و اجحاف، عقب ماندگی سیاسی - فرهنگی و سیطره عادات و رسوم عشیرتی، از هم گسیختگی موازین و معیارها، رواج رشوه و وخامت و فساد امور اداری، تبعیض طبقاتی، برادرکشی، از میان رفتن آزادی و امنیت و ... است، ناکام مانده و دچار اغتراب روحی و نفسی شده اند.
۳. از میان رفتن ارزش ها و معیارهای والای اخلاقی - اجتماعی و بی اعتنایی به میراث علمی - فکری گذشتگان و اهمال نسبت به دستاوردهای شکوهمند پیشینیان که سبب عقب ماندگی جامعه عرب و گرد از کاروان علم و تمدن گشته و نیز بی توجهی به فریادهای روشنگرانه روشنفکران و نخبگان اجتماعی، کابوس وحشتناک و در عین حال حقیقت تلخ و دردناکی

است که روح هر دو شاعر را نسبت به جامعه خود دردمند و آزرده ساخته و عزلت روحی و اجتماعی‌شان را دوچندان کرده است.

۴. وطن در صدر توجه هر دو شاعر است؛ زیرا در میان کلمات مرتبط با جلوه‌های غربت - گزینی، واژه‌های مرتبط با نوستالژی وطن بسامد بیشتری از سایر واژه‌ها دارد. جلوه‌های نوستالژی دو شاعر به تناسب اغتراب مکانی فزونی می‌یابد؛ هرچه غربت مکانی بیشتر می‌شود، نوستالژی وطن و اندوه به خاطر آن نیز افزایش می‌یابد.

۵. پشیو بسیار پویاتر و ژرف‌تر از رصافی، مسایل و مشکلات ملی و میهنی‌اش را بازگو می‌کند؛ به گونه‌ای که اغتراب و اندوه وی، فرامحلی و فرامنطقه‌ای جلوه می‌کند؛ تا جایی که کنش‌های قدرت‌های بزرگ همانند شوروی و آمریکا و حتی؛ سکوت جهانیان نیز رنج، ناراحتی و غربت روحی پشیو را دوچندان می‌افزاید، اما اغتراب در اشعار رصافی بدین گستردگی نیست.

۶. سروده‌های پشیو که از آشفشانی نهفته در باطن شاعر نشأت می‌گیرد، بیشتر اشعاری توفانی و کوبنده و مواج در دریایی متلاطم است که می‌توان بر آن، عنوان «طغیان سروده» اطلاق کرد. زبان شعری پشیو بسیار گزنده‌تر و نیشدارتر از رصافی است و دامنه‌ی واژگان هجوآمیز و گاه رکیک در شعر پشیو بسیار پربسامدتر و گسترده‌تر از شعر رصافی است.

۷. رصافی بر اثر اغتراب روحی و یأس و ناکامی حاصل از آن، سرنوشت خود، مردم و سرزمینش را به قضا و قدر می‌سپارد و آرزوی مرگ می‌نماید، اما پشیو در اوج اغتراب و آوارگی هیچگاه ناامید نشده و سرنوشت مردم و سرزمینش را به قضا و قدر نمی‌سپارد، بلکه به - دست کودکانی در میان مردم خویش می‌سپارد که امید آینده‌ی سرزمینش هستند و حتی بعد از مرگ نیز باز آن قدر امیدوار است که سرنوشت سرزمینش را بیگانگان و دشمنان رقم نزنند.

منابع:

Abdollah, Delshad: Bafarakok(Fine-grained snow), Rovar magazine, no 36, 2005, pages 21-36.

Abdollah, Yahya: Alechterab Derasa Tahliliya le shakhsiyate Taher ben jelloun alrevaiya(Alienation An analytical study of Taher Ben Jelloun's novel characters), The Arab Foundation, Beirut, 2005.

Abdonnour, Jabbour: *Almo'gam aladabi*(Literary dictionary), Al'elm Printing Press, Beirut, 1984 .

Aberl, David F: *A note on relative deprivation theory*, The Hague, Mouton, 1962.

Abou haqa, Ahmad: *Aleltizam fi alshe'r al'arabi*(Commitment in Arabic Poetry), Science Press, Beirut, 1979.

Abou reza, Sa'd: *Alettejah alnafi fi naqde alshe'r osulohu wa qazayaho*(Psychological trend in poetry criticism, its origins and issues), Library of Knowledge, Riyadh, 1981 .

'Alayi, Ziyad nader: *Istek la sar jiyani abdulla pashew*(A reflection on life of abdulla pashew), no 5, Nwalay new magazine, 2003, pages 45-61.

'Ali abbas abad, Yousof: *ghame ghorbat dar she're mo'aser*(Clouds West in contemporary poetry), no6, vol 2, Gowhar gooya magazine, 2009, pages 155-180.

Amadyan, Fakhr aldin: *La shakhawa ta shar Shi'ri nwey kurdi*(From the mountain to the city "New Kurdish poetry"), Azadi Publications, Sulaymaniyah, n.d.

Ashouri, Daryoush: *Farhange 'oloume ensani*(Dictionary of Humanities), Markaz Publications, Tehran, 2003 .

Awa, Adel: *Dorub alhomoum wa alkhalas*(Paths of worries and salvation), Telass press for printing and publishing, Damascus,1993.

Azavi, Abbas: *Ashayer al'eraq*(Clans of Iraq), Library of Civilizations, Beirut.

Crozier, Brian: *The Rebels A Studyof Post War Insurrections*, London, Chotto and Windus, 1960.

Babakhani, Nasser: *Layanek la dnyay taybat ba pashew*(An aspect of the special world of pashew), Kurdistan Message Weekly, no 29, 2007.

Barzanjaei, Halo: *Layani kurdayati la shi'rakani abdulla pashew*

da(Kurdish orientation in poetry of Abdulla pashew), Kurdish educated magazine, no 26, 1998, pages 15-32.

Bateni, Mohammad reza and Other: Wajenameye Ravanshenasi wa zaminehaye wabaste(Glossary of Psychology and Related Fields), Contemporary Culture Publications, Tehran.

Betti, Rafael: Aladab al'asri fi al'eraq al'arabi(Modern Literature in Arab Iraq), Salafiya Press, Cairo, 1923 .

Chesters, Grimm and Welch, yan: Jonbeshhaye egtemaei(Social movements), translated by Narges Hasanli, Amirkabir Publications, Tehran, 2016.

Dasouqi, Kamal: Zakhirat 'loum alnafs(Psychology Treasure), International House for Publishing and Distribution, Cairo.

Dlsoz, solayman: Ya khwa aw agra har grfay be(May this fire always roar), Media Magazine, no 241, 2006, pages 24- 38.

Dubois, François: Siyanat az hoviyaie khishtan(Protection of one's identity), translated by Jalal Sattari, Markaz Publishing, Tehran, 2011.

Edwards, Lyford patterson: The natural history of revolution, Chicago university of Chicago pres, 1927.

Fakhuri, Hana: Algame' fi tarikh aladab al'arabi aladab alhadis(The Whole in the History of Arabic Literature Modern Literature), jeel Press, Beirut, 2003.

Fanon, frantz: Infernal on Earth, Penguin Publishing, 1967.

Fazlollah, Muhammad Hussein: Alhejah wa aleghterab(Immigration and alienation), Under the supervision of Adel alqazi, Aref Foundation for Publications, Beirut, 1999.

Foroughi, Hasan and Rezaei, Mahnaz: Tasvire marg wa zendegi dar she're mo'asere iran(The image of life and death in contemporary Iranian poetry), Journal of Research in Contemporary World Literature/ Pazhuhesh-

e Zabanhaye Khareji, vol 18, no2, 2013, pages 159-170

Gordimer, Nadine: Masouliate siyasi nevisande (Author's political responsibility), Translated by Jalal Sattari, Markaz Publishing, Tehran, 2011.

Haj, Fayez mohammad ali: Asehhat alnafsiya (Mental Health), Islamic Office for Printing and Publishing, Beirut, n.d.

Helali, Abdorrazzaq: Tarikh alta'lim fi al'ahd alosmani (History of education in the Ottoman era), National printing and publishing company, Baghdad, 1959.

Hemn mokryani, Mhammad amin sheikhol eslami: Divane Hemn mokryani (Collected Poems of Hemn mokryani), Azadi Publications, Sulaymaniyah, Iraq, 2008.

Hornby, A.S: Oxford Advanced Learners Dictionary, Oxford, Oxford university, 2003.

Hortolanous, Relof: Enzewaye egtemaei dar jame'eye modern (Social isolation in modern society), Translated by Leila Fallahi Sarabi and Sadegh, jame'eshenasan Publications, Tehran, 2016.

Hosari Qirwani, Abu eshaq: Zahr aladab wa samar alalbab (The Blossom of Literature and the output of Kernels), Edited by Zaki Mubarak, Harem, aljeel Press, Lebanon .

Hozelitz, Bert and Wilner Ann: Economic Development Political Strategies and American AID, New york, wiley, 1962.

Javhari, Kamran: Pashew la newan 'eshq wa nishtmanda (Abdulla pashew Between love and homeland), Mahabad Magazine, no 131 – 132, 2013, pages 33-46.

Kahale, Omar reza: Mo'jam qabael alarab alqadima wa alhadisa (Dictionary of old and new Arab tribes), Resaka Foundation, Beirut, 1978.

Kalinkos, Alex: Naghde Postmodernism (criticism of postmodernism),

translated by Azam Farhadi, Nikka publication, Tehran, 2004.

Karim mojawer, Reza: Koulebare yek asheghe madar zad (The fardel of a congenital lover), Abdullah Pashew's collection of poems translated from Kurdish to Persian, Morvarid Publications, Tehran, 2009.

Karim mojawer, Reza: Pashew sha'irek la ragazi sarbzewi (Pashew A poet of rebellious descent), Golestaneh Literary Monthly, no 78, 2007.

Kharrazi, Mohammad sadeq: Farhange rejal wa khandanhaye mo'asere eraq (Dictionary of Contemporary Iraqi Men and Families), Ezam Publications, Tehran, 2014.

Khateri, Shahriar and Jannati Moheb, Ahmad: Jange shimiyaei eraq 'alayhe iran be rewayate sazmane melal (Iraq Chemical War against Iran According to United Nations Documents), Foundation for the Preservation of Relics and Publication of Sacred Defense Values, Tehran, 2008.

Khatib, Hosam: Mohazarat fi tatavor aladab alavrabbi wa nashat mazahebeh wa ettejahateh alfanniya (Lectures on the development of European literature and the emergence of its doctrines and critical trends), Damascus University, Damascus, 1975.

Khaznadar, Meref: Bo bray barez Abdulla pashew (Dedicated to the honorable brother Abdulla pashew), Land of Lighting Publications, Erbil, 1997.

Khoshnaw, Rzgar: Jantakay halgrt dabazi (picked up his bag and got off), Sirvah Magazine, No 150, Mahabad, 1999, pages 12-26.

Kozer, Louis and Rosenberg, Bernard: Nazariyehaye bonyadiye game'eshenasi (Fundamental sociological theories), Translated by Farhang ershad, second edition, Ney publications, Tehran, 1995.

Lukas, George: Pajuheshi dar realisme oroupaei (Research in European Realism), Translated by Akbar afsari, second edition, Scientific and cultural publications, Tehran, 1986.

Madkur, Ibrahim: Mo'jam al'lum alegtema'iat(Dictionary of Social Sciences), Egyptian General Book Authority, Cairo, 1975.

Merton, Robert k: Moshkelate egtemaei wa nazaryeye jame'eshenasi(Social problems and sociological theory), translated by novin tavallayi, Amirkabir Publications, Tehran, 1998.

Mohammad, Shakhavan farhad: Zmani pashew sutmaneki glpadara(Pashew language is burning wood), Khabat Newspaper, no 2357, 2013.

Mojahed, Mojahed abdolmon'em: Alensan wa aleghterab(Human and alienation), Saadeddin Printing Press for Printing and Publishing, Damascus, 1985.

Mozaffari, Solmaz and other: Tahlil wa barresiye nostalgi dar ashare bargozide az fadavi tughan(Analysis and study of nostalgia in selected poems of Fadavi Toughan), Journal of Research in Contemporary World Literature/ Pazhuhesh-e Zabanhaye Khareji, vol 22, no2, 2017, pages 569-583.

Pashew, Abdulla: Bti shkaw(Broken idol), with an introduction by Marf Khaznadar, third edition, Mohammadi Publications, Saqez, 1995.

Pashew, Abdulla: Diwane Abdulla Pashew(Collected Poems of Abdulla Pashew), Kurdistan Press, 2006.

Pashew, Abdulla: Aspim havra wa rkefm chiya(My horse is a cloud and my rider is a mountain), Ministry of Education Press, Erbil, 2006.

Pettee, George S: The process of Revolution, New York, Harpe, 1938.

Pooyandeh, Jafar: Daramadi bar game'eshenasie adabiat(An Introduction to the Sociology of Literature), Naghsh Jahan Publications, Tehran, 1999 .

Qaradaghi, Ata: Abdulla pashew Qayrani shounas la kalturi khwen u pitrolda(Abdulla pashew Identity; crisis in the culture of blood and oil), Rofar Magazine, No 36, 2005, pages 37-51.

Rajab, Mahmoud: Aleghterab(Alienation), Alexandria, Knowledge Facility, Egypt, n.d.

Rashudi, Abdolhamid: Alrosafi hayatohu wa asarohu wa she'rohu(Al-Rusafi, his life and literary works and poetry), General Cultural Affairs Press, Baghdad, 1988.

Rawi, Mosare' hasan: Aleghterab wa alghorbah fi alfekr al'alami wa alttoras al'arabi aleslami(Alienation in world thought and Arabic - Islamic heritage), The Journal of the Iraqi Scientific Council, volume 49, 2001, pages 59-101.

Robert ger, Ted: Chera ensanha shouressh mikonand?(Why do humans rebel?), Translated by Ali Morshedizad, Third Edition, Strategic Studies Research Institute Publications, Tehran, 2010 .

Rosafi, Ma'rouf: Diwan Ma'rouf Rosafi(Ma'rouf Rosafi Poetry Collection), Explanation of Mustafa AlSaqqa, fourth edition, Arab Thought Press, Egypt, 1953.

Rosafi, Ma'rouf: Diwan alrosafi(Rosafi Poetry Collection), AlHayat Press Publications, Beirut, 1975.

Rosafi, Ma'rouf: Diwan Ma'rouf alrosafi(Ma'rouf Rosafi Poetry Collection), Explanation of mostafa alghalaeini, Hindawi Foundation for Education and Publishing, Cairo, 2012.

Rwandzi, Seddiq sa'eid: Tasay garanava la shi'ri har demaway nazar qabani wa agar am gara bemaway Abdulla pashew(The sadness of returning in I will be back Written by Nizar Qabbani and If I come back this time Written by Abdulla pashew), The path of Kurdistan Weekly, no 990, 2012, pages 11-23 .

Saeidian, Abdul Hussein: Dayeratolma'ref Now(New encyclopedia), Second Edition, Print Village Printing House, Science and Life Publications, Tehran, 2002.

Salami, Samira: Aleghterab fi alshe'r al'abbasi alqarn alrabe' alhejri(Alienation in Abbasid Poetry "The Fourth Century of the Hijri"), Al-Yanabe` Press, Damascus, 2000.

Schacht, Richard: Aleghterab(Alienation), Translated by Kamel Youssef Hussein, The Arab Foundation, Beirut, 1980.

Sharafkandi, Abdorrahman: Farhange kordi farsi hanbana borina(Kurdish farsi Dictionary Hanbaneh Borineh), Soroush Publications, Tehran, 1991.

Sohrewardi, Mohammad saleh: Lobb Alalbab(The pulp of the kernels), Al Ma'aref Press, Baghdad, 1933.

Steven, Seidman: Keshakeshe Ara dar game'eshwnasi(Conflict of views in sociology), Translated by Hadi Jalili, seventh edition, Ney Publishing, Tehran, 2015.

Taher, Tal'at: Abdulla pashew qurbani mejouy awajou(Abdulla pashew Victim of reverse history), no 157 – 158, Khandan magazine, n.d.

Taro, S: Power in Movement Social Movement and Contentious politics, Cambridge University Press, Cambridge, 1998.

Taylor, Aston: 'Olume egtema'ei wa enqelabhs(Social Sciences and Revolutions), translated by Ali Morshedizad, Shahed University Press, Tehran, 2010.

Torabi, Ali Akbar: Game'eshenasi wa adabiat She're nowe honari dar peywand ba takamole egtema'(Sociology and Literature "New Art Poetry in Relation to the Evolution of Society"), Nobel Publications, Tabriz, 1992.

Unjo, Muhammad: Gutnen peshiniyan(The words of the ancients), Lighting Publications, Erbil, 2009 .

Zaidan Khalaf, Tariq: Maarouf AlRasafi his biography and position on politics and education and teaching in Iraq, no 5, Route educational and social science journal, 2017, pages 56-79.

Zaidan, Jorji: Tarikh Adab alloghat al'arabia(History of Arabic language

literature), AlHayat Press Publications, Beirut, 1983.

Zarkoob, Mansoura and Tavakoli Mohammadi, Mahmoud Reza: Aleltezam alsiyasi fi she're ma'rouf alrosafi(Political commitment in Ma'rouf alRasafi's poetry), vol 1, no 3, Journal of Arabic Language and Literature, 2006, pages 19-45.